مظلومی گمشده در سقیفه

جلد سوم

با تجدید نظر و اضافات جزئی

سیزده سال زمامداری خلفا پس از سقیفه

به اهتمام: علی لبّاف

لباف، علی، ۱۳۵۳
مظلومی گمشده در سقیفه ـ جلد سوم /به اهتمام علی لباف. تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۲.
۲۰۸ ص.
ISBN: 964 - 7965 - 15 - X
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. اثبات خلافت.
۲. سقیفه بنی‌ساعده. الف. عنوان. ب. عنوان: مظلومی گمشده در سقیفه.
۹ ر ۲ ل / ۵ / ۲۲۳ BP ۲۹۷ / ۴۵۲
کتابخانه ملی ایران ۸۲ـ۲۵۰۰۵ م

به سفارش:

شورای عالی حوزهٔ علمیهٔ قم

مرکز مدیریت حوزه‌های علمیهٔ خواهران

شابک X ـ ۱۵ ـ ۷۹۶۵ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 7965 - 15 - X

مظلومی گمشده در سقیفه ـ جلد سوم

مؤلّف: علی لبّاف

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

حروفچینی و صفحه‌آرایی: شبیر

لیتوگرافی: کیان

نوبت چاپ: چهارم / ۱۳۸۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: کیان‌گرافیک

وب سایت: http : // www. monir.com

پست الکترونیک: info @ monir.com

تهران، خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ ـ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (۴ خط)

دیگر مراکز پخش: نشر نیک‌معارف: ۶۶۹۵۰۰۱۰ • نمایشگاه کتاب اعراف: ۲۲۲۰۸۵۲۹

نشر رایحه: ۸۸۹۷۶۱۹۸ • پخش اینه: ۳۳۹۳۰۴۹۶

۲۰۰۰ تومان

قیمت دوره چهارجلدی ۹۹۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم به

حضرت زهرا سلام الله علیها

که تا لحظهٔ شهادتش،

بیشترین رنج ها را از سقیفه کشید.

گروه طرح و تحقیق فاطمیه

كتاب مناظره بين شيعه وسني
شب هاي پيشاور
كتاب هاي تيجاني
امامت وسياست وكتاب هاي تاريخي
در سايت زيرموجود است
www.funpic.persiangig.ir

فهرست

انگیزهٔ این تحقیق ۹

یادداشت ۱۱

تحلیل استاد ارجمند سیّدمحمّد ضیاءآبادی از دوران زمامداری خلفا ۲۱

پیش‌گفتار: خلافت راشده ادّعایی خلاف واقع ۲۵

گفتار یکم: بررسی زهد و ساده زیستی ۴۳

انگیزهٔ زهدِ زمامداران ۴۳

زهد سیاسی ۴۷

زهد یا عوام‌فریبی ۴۹

زاهدی با رفتارهای دوگانه ۵۱

استفادهٔ شخصی از بیت‌المال ۵۹

رفاه پنهان ۶۵

حمایت از اشرافیّت و ثروت اندوزی ۶۸

۱ ـ حمایت از معاویه ۶۸

۲ ـ حمایت از تمیمِ داری ۷۱

۳ ـ حمایت از زیدبن ثابت ۷۱
۴ ـ حمایت از قُنفُذ ۷۲
اموال کارگزاران ۷۳
انتخاب کارگزاران ۷۶
الف) انتخاب مُغیرةبن شُعبه ۷۶
ب) انتخاب خالدبن ولید ۷۸
ج) انتخاب عمروبن عاص ۷۸
زهدِ بی‌جهاد ۷۹
غذای مطبوع ۸۲
رقابت با زهد امیرالمؤمنین‌ؑ ۸۵

گفتار دوم: بررسی عدالت اجتماعی ۸۹
رسیدگی به محرومان ۸۹
محبّت به مردم ۹۴
جامعهٔ طبقاتی ۹۶
سیاست تبعیض نژادی ۱۰۳
۱ ـ تحریم ورود غیر عرب به مدینه ۱۰۷
۲ ـ منع قصاص عرب توسط غیرعرب ۱۰۷
۳ ـ منع سخن گفتن به زبان غیر عربی ۱۰۸
۴ ـ اعتراض به حکومت آزاد شدگان بر قریش ۱۰۹
۵ ـ جلوگیری از ازدواج مردان غیرعرب با بانوان عرب ۱۰۹
۶ ـ اختصاص کمترین مستمری از بیت المال به غیرعرب ۱۰۹
۷ ـ تبعیض میان عرب شهرنشین و بادیه نشین ۱۱۰
بهره‌گیری اعراب از تبعیض نژادی ۱۱۳
علّت عظمت زمامداران نزد عرب ۱۱۵
تأثیر عظمت زمامداران بر حکومت امیرالمؤمنین‌ؑ ۱۱۷

گفتار سوم: بررسی عدالت قضایی ۱۲۳
رفتارهای دوگانه در قضاوت ۱۲۳
۱ ـ برخورد دوگانه با حضرت زهراﷺ و جابربن عبدالله انصاری ۱۲۳
۲ ـ برخورد دوگانه با فرزند عمروعاص و عُبادةبن صامت ۱۲۷
۳ ـ برخورد دوگانه با فرزند عمروعاص و مُغیرةبن شُعبه ۱۲۹
بی‌توجّهی به دادخواهی مظلوم ۱۳۲

گفتار چهارم: بررسی حقوق مخالفین قانونی ۱۳۵
نحوهٔ برخورد با مخالفین قانونی ۱۳۵
سیاست مُشت آهنین ۱۳۵
برچسب ارتداد ۱۴۰
نمونه هایی از برخورد دستگاه خلافت با مخالفین قانونی ۱۶۵
الف ـ مالک‌بن نُوَیْرَه ۱۶۵
دو تذکّر ۱۶۸
ب ـ سعدبن عُبادَه ۱۷۴
ج ـ امّ فَروه ۱۷۸
ماجرای سوزاندن فُجائة السُلَمی ۱۷۹

گفتار پنجم: بررسی آزادی‌های فردی و اجتماعی ۱۸۳
برخورد با جوانان ۱۸۳
الف) برخورد با زیدبن معاویه قشیری ۱۸۳
ب) برخورد با نصربن حجاج ۱۹۴
قربانیانِ محدودیّت ۱۹۶
الف) ابن‌عبّاس ۱۹۷
ب) ابوایّوب ۱۹۷
ج) غلام زبیربن عوّام ۱۹۷
د) صَبیغبن عِسْل ۱۹۸

ه) راویان حدیث ۲۰۰
خشونت و افراط‌گرایی ۲۰۱
خشونت عمر مانع از انتقاد به او بود ۲۰۵
خشونت او نسبت به زنان مضاعف بود ۲۰۵

خاتمه: تبیین شرایط اجتماعی پس از غصب خلافت
و آسیب‌شناسی سیاست و حکومت
در فرمایش حضرت زهرا ﷺ ۲۰۷

انگیزهٔ این تحقیق

یکی از موضوعاتی که به حقّ در چند سال اخیر مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفته است، بررسی و تحلیلِ شیوهٔ حکومت‌داری حضرت امیرالمؤمنین علی‌ؑ می‌باشد که به بهانهٔ نامگذاری شایستهٔ دو سال شمسی به نام مبارک ایشان، آثار فراوانی در این زمینه به صورت کتاب یا مقاله به رشتهٔ تحریر درآمده است.

آن چه هدف اصلی ما در این نوشتار را تشکیل می‌دهد، صیانت از اصالت این‌گونه آثار، از طریق نقد و نقض ادّعاهایی از این قبیل می‌باشد:

«حضرت علی فقط یک فرمانروای اداری یا یک خلیفه (به معنایی معروف) همانند خلفای اموی و عباسی نبود، بلکه او خلیفه‌ای در سطح ابوبکر و عمر بود!

... محوری که سیاست سیدنا علی و نظام حکومتی وی گرد آن می‌چرخید... حفظ روح خلافت انبیاء و روش خلفای راشدین بود.»![1]

«... این تعبیر صحیح نیست که بگوئیم خلافت راشده و اعضای

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۷ (تیراژ ۹۰۰۰ نسخه)، بهار ۸۳، ص ۱۴.

چهارگانه آن عبارت از یک مجموعه چهارنفری بودند که سیستم فکری مختلف و اهداف جداگانه و خط مشی متفاوت و سیاست‌های مستقل داشتند... هر یک از این چهار نفر، مظهر و آئینه تمام‌نما و مصداق کامل خلافت نبوی بودند... که طبیعت و روح خلافت در همه آنان به طور کامل و مساوی! وجود داشت.»![1]

«اما آن‌چه که معلوم است، برجستگی اخلاقی و ایمان صادقانهٔ خلفا به اسلام است و تعالیم الهی. فروتنی خلفا، یک دل و یک زبان بودنشان، مروتشان، صداقتشان... و هنگام بررسی نحوهٔ زندگیشان، می‌شود به این نتیجه رسید که ایشان کردار و گفتاری همسان! داشته‌اند.»![2]

«هنگامی که صحبت از اسلام می‌شد و انجام تعلیمات و قوانین اسلامی، علی آشنا و بیگانه نمی‌شناخت همان‌گونه! که عمر نیز...»![3]

«علی در زهد زندگی فقیرانه، شبیه! عمربن خطاب بود.»![4]

«علی ... مانند! عمر سخت گیر بود و طبق احکام دین عمل می‌نمود.»![5]

به منظور پاسخ‌گویی به این شبهات، سعی خود را در بررسی و نقد تمجیدهای مطرح شده نسبت به خلفا و حکومتشان به کار گرفتیم و از طریق ارائهٔ اسناد و مدارک تاریخیِ اهل سنّت به اثبات وجود تعارض و دوگانگی در نقل‌های مربوط به رفتارهای آنان پرداختیم؛ تا خوانندهٔ محترم پس از این آشنایی، خود دربارهٔ نتیجه‌گیری‌های مطرح شده در اظهارات فوق به قضاوت بنشیند.

---

۱ ـ همو: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، فاقد شمارگان، تابستان ۷۹، ص ۳۰؛ نبی‌خاتم و دین کامل (چاپ اوّل ۱۳۷۹)، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

۲ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۴۹ ـ ۵۰.

۳ ـ همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۰۱.

۴ ـ همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۳۹.

۵ ـ همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۲۴۴.

یادداشت

شاید پس از اتمام مطالعهٔ این نوشتار، این سؤال در ذهن بسیاری از شما خوانندگان گرامی نقش ببندد که چرا ضمن بررسی دوران سیزده سالهٔ زمامداری دو خلیفه، به غصب خلافت حقّهٔ الهیّهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام که انکار امامت و ولایت منصوصهٔ ایشان را به دنبال آورد، هجوم به بیت وحی که به شهادت مظلومانه و خاموشانهٔ حضرت زهرا علیها السلام و محسن‌بن علی علیه السلام انجامید و نیز غصب فدک، منع خمس، ارث و سایر حقوق مالی از خاندان رسالت و سایر جنایاتی که نسبت به ایشان صورت گرفت، هیچ اشاره‌ای نگردیده است؟!

چراکه این امور، خود گویاترین شواهد تاریخی جهت نقد شیوهٔ حکومت‌داری خلفا و نقض تمجیدهای صورت گرفته از آن دو می‌باشد.

همچنین شاید برخی از شما خوانندگان محترم این پیشنهاد را در ذهن خود داشته باشید که اگر هم‌زمان با بررسی‌های صورت گرفته، مقایسه و تطبیقی هم با شیوهٔ حکومت‌داری امیرالمؤمنین علیه السلام صورت

می‌پذیرفت، در ثمربخشی این اثر، مفید واقع می‌شد.

در پاسخ به شما خوانندگانِ گرامی، یادآور می‌شویم که آن‌چه مانع درج این نکات گردید، نفوذ گستردهٔ نگاه‌های روشنفکرانه به این دورانِ سیزده ساله است که مخاطب خود را به چشم‌پوشی از انتقادات اصلیِ شیعه و عدم مقایسهٔ این دوران با حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت می‌کند(؟!) تا خواننده بتواند جدای از این فضا، به تماشای سادگی، برابری و آزادی در آن دوران و بی‌نظیری این حکومت در جهان، بنشیند و بر این مجسمهٔ آزادی و عدالت بنگرد(؟!!) چنانچه ابراز شده:

«اگر خون‌های پاک این پاکمردان آزادی و برابری و داد نمی‌بود و اگر این خودسوزان راه خدا و مردم نمی‌بودند، امروز به عنوان مسلمان، روح قرآن و سنّت پیغمبر را در دستگاه اشرافی عثمان و حاشیه‌نشینان چاپلوس و مردم‌فریبش و کاخ سبز معاویه و عُمّال مردم‌کُش و غارتگرش و در رژیم‌های خون و ستم و چپاول و فساد و نیرنگ و عصبیّت عربی و استبداد جاهلیِ سلاطین آن دو قبیلهٔ عرب می‌شناختیم، نه در زندگی شگفت و اساطیری علی و نه در سادگی و برابری و آزادی حکومت ابوبکر و عمر.»![1]

در ادامهٔ همین متن ـ که به عنوان مقدّمه‌ای بر کتاب حُجربن عدی نگاشته شده ـ در پاورقی می‌خوانیم:

«در اینجا با اینکه انتقادات اصلی شیعه ـ آنچنانکه از زبان علی تجسّم عینی و کامل روح اسلام می‌شنویم ـ درست و دقیق است، امّا هیچ مورّخ منصفی! که از تاریخ سیاسی جهان آگاه است، هرگاه حکومت این دو صحابی نامی! پیغمبر را با رژیم قیصرها و خسروهای تاریخ

---

۱ ـ دکتر علی شریعتی: حسین وارث آدم (مجموعهٔ آثار ۱۹)، چاپ‌های قبل از ویرایش، ص ۳۵۶؛ ویرایش جدید (چاپ نهم ۱۳۸۰)، ص ۳۴۳.

می‌سنجد، نمی‌تواند از اعجاب و تحسین! خودداری کند. به عقیدهٔ من تنها بداقبالی این دو مرد در این بود که رقیبشان مردی خارق‌العاده چون علی است و مورّخان آنان را با وی می‌سنجند و محکوم می‌کنند.
اگر علی نمی‌بود، حکومت آن دو، حکومتی بی‌نظیر! در جهان! جلوه می‌کرد.»![1]

همچنین در تحلیل این سؤال که چرا ملّت ایران در برابر ورود سپاه اسلام از خود ضعف نشان داد، می‌خوانیم:

«پیداست چرا: در آنجا عمر خلیفه بود و مشاوران و فرماندهانش اصحاب بزرگ پیغمبر [ادامهٔ سخنرانی که در پاورقی درج گردیده:] که اگرچه در مقایسه با علی و با ارزش‌های اسلام ضعف‌هایی داشتند، امّا در مقایسه با حکّام ساسانی و رومی، در نظر مردم غیر مسلمان محکوم این نظام‌ها، مجسمهٔ آزادی و عدالت بودند.»![2]

بنابراین لازم به نظر می‌رسید که جهت تقویت قوای علمی و منطقیِ جوانان شیعه و افزایش توانمندی آن‌ها در پاسخ‌گوییِ مستند به این‌گونه سخنان، و امکان ارائهٔ مدارک تاریخی هنگام مواجهه با این‌گونه شبهه‌افکنی‌ها، با شیوه و نگاهی که در این کتاب ملاحظه می‌فرمایید، به بررسی و نقد نظام حاکم بر آن دوران بپردازیم؛ تا ثابت گردد که خلفا ـ در درون خود ـ به هیچ یک از دستورات اسلامی، پای‌بندی واقعی نداشته و اسلام را تنها به عنوان ابزاری جهت تثبیت پایه‌های قدرت خود می‌خواستند؛ لذا در موارد مقتضی، هیچ اِبایی از زیر پا نهادن اصول عدالت و آزادی نداشته و در جای خود، همانند

---

۱ ـ همو: حسین وارث آدم، چاپ‌های قبل از ویرایش، ص ۳۵۶؛ ویرایش جدید، ص ۳۴۳.

۲ ـ دکتر علی شریعتی: تاریخ و شناخت ادیان (مجموعهٔ آثار ۱۵)، ج ۲ (چاپ هشتم ۱۳۸۱)، ص ۱۸.

حکّام رومی و ساسانی عمل می‌کردند؛ با این تفاوت که جلوه‌های این نوع حکمرانیِ ظالمانهٔ آنان، از یک سو زیر شعار فریبندهٔ اسلام‌خواهیِ‌شان مستور و از دیدگان پنهان مانده و از سوی دیگر، اندک ردّ پاهای باقی‌مانده از نحوهٔ حکومت داریِ‌شان در آن دورانِ سیزده ساله، به دست خیانتگر تاریخ نگاران از صفحات تاریخ محو گردیده است و درست به همین دلیل رسیدن به نگاهی که در این نوشتار به دنبال آن هستیم، خالی از مشکلات و کمبودها در مسیر پژوهش و تحقیق نمی‌باشد؛ چرا که اسناد تاریخی به حذف و تحریف مدارک مورد نیازِ ما در طول زمان اشاره دارند.

برای مثال:

«احمدبن حنبل در کتاب العلل می‌گوید: ابوعوانه[1] کتابی در معایب اصحاب رسول خداﷺ نوشته بود، سلّام‌بن أبی مطیع نزد او آمد و گفت: ابی‌عوانه! آن کتاب را به من بده. ابوعوانه کتاب را به او داد و سلّام آن را گرفت و سوزاند.[2]

احمدبن حنبل در همان کتاب از عبدالرحمان‌بن مهدی روایت می‌کند: از این که نگاهی به کتاب ابی‌عوانه کرده‌ام استغفار می‌نمایم.[3]

او از این که به آن کتاب نگریسته استغفار می‌کند و دیگری می‌آید و کتاب را از او می‌گیرد و بدون اجازه و رضایت او آتش می‌زند.

---

۱ ـ ابوعوانه یکی از بزرگان حُفّاظ و محدّثین اهل سنّت است.

۲ ـ به نقل از: العلل و الرجال، ج ۱، ص ۶۰.

۳ ـ به نقل از: العلل و الرجال، ج ۳، ص ۹۲ (چاپ جدید).

در شرح حال عبدالرحمان‌بن خراش نوشته‌اند: او معایب شیخین [ابوبکر و عمر] را در دو جزء نوشته بود.

در شرح حال حسین‌بن حسن اشقر ذکر کرده‌اند: احمدبن حنبل از او حدیث نقل می‌کرد و می‌گفت کسی او را دروغگو نخوانده است.

به او گفتند: که اشقر احادیثی علیه ابوبکر و عمر روایت می‌کند و بابی در ذکر معایب آن‌ها نگاشته است.

احمدبن حنبل چون چنین شنید گفت: پس صلاحیت این را ندارد که از او حدیث نقل شود.[۱]

آن دو جزء یا آن بابی که مشتمل بر معایب ابوبکر و عمر بود کجاست؟

چرا چیزی از آن برای ما روایت نشده و به دست ما نرسیده است؟

و چرا به مجرد این که احمدبن حنبل می‌فهمد که اشقر دربارهٔ شیخین چنان احادیثی روایت می‌کند و چنان احادیثی را در کتاب خود آورده است، نظر خود را تغییر می‌دهد و به ناگاه در دید او، اشقر دروغگو و غیر قابل اعتماد می‌شود و صلاحیت نقل و روایت حدیث را از دست می‌دهد.

در شرح حال بسیاری از بزرگان حدیث که جزء راویان صحاح سِتّه هستند، گفته‌اند:

آن‌ها به ابوبکر و عمر دشنام می‌داده‌اند، برای نمونه بنگرید به

---

۱ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۱.

شرح حال اسماعیل‌بن عبدالرحمان[۱]، تلیدبن سلیمان[۲]، جعفرابن سلیمان الضبعی[۳] و دیگران.»[۴]

«در نیمهٔ قرن سوم، لعن و طعن بر شیخین بسیار گزارش شده است. زائدةبن قدامه که در نیمه قرن سوم می‌زیسته است می‌گوید:

چه زمانی شده است؟! مردم، ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند.[۵]

این امر همچنان گسترش می‌یافت تا در قرن ششم یکی از محدّثین بزرگ اهل سنّت به نام عبدالمغیث‌بن زهیربن حربِ حنبلیِ بغدادی، کتابی در فضیلت یزیدبن معاویه و در دفاع از او و جلوگیری از لعن بر او نگاشت و چون از او علّت تألیف چنین کتابی را پرسیدند، گفت: هدف من این بود که زبان‌ها را از لعن خلفا بازدارم.[۶]

در اواخر قرن هشتم هجری به تفتازانی برمی‌خوریم، او در شرح المقاصد چنین می‌گوید:

اگر گفته شود که چرا برخی از علمای مذهب با این که می‌دانند یزید مستحقّ لعن است، لعن او را جایز نمی‌شمارند؟ در پاسخ

---

۱ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۴.

۲ ـ به نقل از: تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۳۲۲.

۳ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۲ ـ ۸۳.

۴ ـ استاد سیّد علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمهٔ مسعود شکوهی)، ص ۳۸ ـ ۴۰.

۵ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۶۴.

[از سخن او چنین استنباط می‌شود که در آن دوران، صحبت از رفتارهای زشت خلفا رایج و متداول بوده است.]

۶ ـ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۱۶۱.

می‌گوییم: به خاطر این که از لعن افراد بالاتر از یزید جلوگیری کرده باشند[۱]...»[۲]

«با توجّه به آنچه گفتیم پس از کاوش و جستجوی لازم در لابلای منابع و مصادر، نخست به این نتیجه می‌رسیم که بسیاری از دانشمندان و نویسندگان اهل سنّت نیز رویدادهای مربوط به رفتارهای ناروای برخی اصحاب پیامبر ـ حال در زمان حیات یا پس از رحلت آن حضرت ـ را نقل کرده‌اند؛ لیکن در اثر عوامل گوناگونی این حکایتها از بین رفته و یا در هاله‌ای از ابهام و حتّی گاهی تحریف شده، نقل گردیده است.

ابن‌عدی ـ متوفّی ۳۶۵ هـ ـ دربارهٔ ابن‌خراش می‌نویسد:

او دو جزء (کتاب) دربارهٔ حرکتهای ناروا و معایب ابوبکر و عمر تألیف کرده است.

سپس ابن‌عدی او را توثیق می‌نماید.[۳]

وی در شرح حال عبدالرزاق‌بن همام ـ پس از ستایش او ـ می‌گوید:

... او دربارهٔ مثالب (عیبهای برخی اصحاب و خلفا) سخنانی دارد که من در این کتاب ذکر نخواهم کرد!... او در فضائل اهل‌بیت و رفتارهای ننگ آور دیگران (صحابه و خلفا) مطالب غیر قابل قبولی آورده است.

آنگاه ابن‌عدی وی را نیز توثیق کرده است.[۴]

---

۱ ـ به نقل از: شرح المقاصد، ج ۵، ص ۳۱۱.

۲ ـ همان منبع، ص ۴۱ ـ ۴۲.

۳ ـ به نقل از: الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۵۱۹.

۴ ـ به نقل از: همان منبع، ج ۶، ص ۵۴۵.

ذهبی ـ متوفّی ۷۴۸ هـ ـ در ترجمهٔ ابوصلت هروی[۱] و رواجنی[۲] و هم چنین ابن‌حجر ـ متوفّی ۸۵۲ هـ ـ در ترجمهٔ جعفرابن سلیمان[۳] و... آورده‌اند که آنان عیبهای صحابه را روایت کرده‌اند؛ و این خود یکی از علتهای تضعیف راویانی قرار گرفته که از خلفا و صحابه عیب جویی می‌کنند.

مسلم در کتاب صحیح خود آورده است:

عبدالله‌بن مبارک در برابر انبوه مردم می‌گفت: از عمروبن ثابت سخنی نقل نکنید! زیرا او به صحابه ناسزا می‌گوید.[۴]

در این راستا می‌توان به شرح حال برخی چون احمدبن محمّدابن سعیدبن عقده[۵]، اسماعیل‌بن عبدالرحمان[۶]، تلیدبن سلیمان[۷]، قادسی[۸]، عمروبن شمر[۹]، محمّدبن عبدالله شیبانی[۱۰]، زیادابن منذر[۱۱] و برخی دیگر مراجعه نمود.»[۱۲]

«اینان چرا به شیخین دشنام می‌دادند؟

---

۱ ـ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸.

۲ ـ به نقل از: همان منبع، ج ۱۱، ص ۵۳۷ ـ ۵۳۸.

۳ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۳.

۴ ـ به نقل از: صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲.

۵ ـ به نقل از: الکشف الحثیث، ص ۷۰.

۶ ـ به نقل از: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴.

۷ ـ به نقل از: همان منبع، ج ۱، ص ۴۴۷.

۸ ـ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۱۲.

۹ ـ به نقل از: لسان المیزان، ج ۴، ص ۳۶۶.

۱۰ ـ به نقل از: همان منبع، ج ۵، ص ۲۳۱.

۱۱ ـ به نقل از: کتاب المجروحین (تألیف: ابن‌حبان)، ج ۱، ص ۳۰۲؛ ر.ک: تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۱۳۶ و ج ۲۱، ص ۵۹۴.

۱۲ ـ شیخ عبدالزهرا مهدی: نگرشی در اسناد و مدارک هجوم به خانهٔ صدّیقهٔ طاهره ﷺ، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۸.

آیا روایتی، بلکه روایت‌هایی به آن‌ها رسیده بود که آنان را وادار به دشنام می‌کرد و آن‌ها به خود اجازه می‌دادند که به خلیفهٔ اوّل و دوم لعن نثار کنند، آن روایات و مسائل اکنون کجاست؟»[1]

«به راستی این کتب و روایتها کجاست و یا چه فرجامی یافته است؟

آیا فرجامی دیگر دارند جز آنچه احمدبن حنبل بدان اقرار کرده که آنها را سوزاندند، تا در دسترس مردم قرار نگیرد و پرده از حقایق تلخ و ناگوار برداشته نشود و یا آنکه در صندوقهای تعصب و لجاجت پنهان شده‌اند و قفلهای گران حق‌ستیزی، دسترسی به آنها را ناممکن ساخته است.

ذهبی می‌نویسد:

گرچه کتابها و نوشته‌ها لبریز از مطالبی است که حکایت از مشاجره‌ها و درگیری‌های بین اصحاب دارد و رویدادهای جنگ و ستیزگی‌های بین آنان را رقم زده است؛ لیکن بسیاری از این روایتها ضعیف یا بدون سند و یا دروغ است (!؟) می‌بایست آنها را پنهان سازیم و حتی باید آنها را نابود کنیم تا آنکه دلها دربارهٔ اصحاب صاف شود و همگان ایشان را دوست بدارند و از آنان خشنود و راضی باشند.

و مخفی ساختن این‌گونه مطالب بر عموم مردم و فرد فرد

---

۱ ـ استاد سیّد علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمهٔ مسعود شکوهی)، ص ۴۰.

عالمان لازم است...[1]»[2]

آن‌چه ملاحظه فرمودید دورنمایی بود از موانعی که در مسیر پژوهش و تحقیق دربارهٔ سیزده سال زمامداری پس از پیامبرﷺ با آن مواجه بوده‌ایم؛ لذا باید گفت:

مباحث این کتاب، تنها صحنه‌های محدودی از آن دوران را ترسیم می‌نماید و اندکی است که حکایت از بسیار دارد. اندکی که سیاست استفادهٔ ابزاری از اسلام توسّط خلفا و عدم اعتقاد راستین آن‌ها به تعالیم اسلامی را نمایان می‌گرداند و خوانندهٔ فرهیخته را از ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری نسبت به اسلامی بودنِ نامِ حکومت خلفا، به سوی ژرف‌اندیشی و کالبد شکافیِ آن دوران سوق می‌دهد و قضاوت وی را در این زمینه دقیق و سنجیده می‌گرداند.

---

۱ ـ به نقل از: سیر اعلام‌النبلاء، ج ۱۰، ص ۹۲ ـ ۹۳.

۲ ـ شیخ عبدالزهرا مهدی: نگرشی در اسناد و مدارک هجوم به خانهٔ صدّیقهٔ طاهره‌ﷺ، ص ۱۹۰.

تحلیل استادارجمند سیّدمحمّد ضیاءآبادی از دوران زمامداری خلفا*

«اینجا شاید دور از تناسب نباشد اگر تذکّری تنبّه‌انگیز به برخی از ساده اندیشان ـ اگر نگوییم کج اندیشان ـ داده شود.
گاهی شنیده می‌شود و احیاناً در برخی نوشته‌ها به چشم می‌خورد که یک قسمت از کارهای منافقین درجه اوّل صدر اسلام را ـ که به صورت فتح بلاد و گسترش دادن به دامنهٔ حکومت قرآن و اجرای قوانین حقوقی و جزایی اسلام و تظاهر به ساده زیستی و بی‌رغبتی به شئون دنیوی و نظایر این امور انجام داده‌اند ـ به عنوان خدمت به اسلام و مسلمین و تبلیغ دین و ترویج آیین تلقّی می‌کنند، و آنها را ـ حدّاقل ـ از این جهت شایستهٔ مدح و ثنا می‌پندارند؛ و به زعم خویش اعتقاد دارند که از هر کسی کار نیکش را باید ستود و از کار بدش نیز انتقاد

---

* این متن با کسب اجازه از محضر استاد و پس از مطالعه کامل سایر بخش‌های این کتاب از سوی ایشان، در این جا درج گردیده است.

باید نمود.

ولی ما، در جواب این سخن می‌گوییم: اوّل شما بزرگی گناه غصب مقام خلافت و کنار زدن امام معصوم و خلیفهٔ منصوب از جانب خدا را در نظر بگیرید، و از یاد نبرید که آنان با این عمل بسیار خائنانهٔ خویش، مسیر امّت اسلامی را که صراط مستقیم و راه سعادت ابدی بود، تغییر دادند و جامعه را به انحرافی عظیم و ضلالی بعید دچار نموده، رو به دارالبوار جهنّم به حرکت درآوردند...

آری؛ شما اگر بزرگی این جنایت فوق‌العاده سهمگین و ویرانگر را در نظر بگیرید و **آنگاه پی‌آمدهای بسیار رنج آور و دردانگیز آن را از زبان تاریخ اسلام بشنوید** و برای شما روشن شود که این عناصر مفسد خائن، زیر ماسک قُلّابی اسلام و ایمان که بر چهرهٔ کفر و نفاقشان زده بودند، چه بلایی بر سر اسلام و مسلمین آوردند و چه درّهٔ هولناکِ مرگباری پیش پای این امّت مسکین گشودند، آنوقت می‌پذیرید که حتّی کارهای بظاهر نیکشان نیز، نه تنها نیک نیست، بلکه خود یک خیانت و جنایت دیگری است علاوه بر سایر جنایات بشرسوزشان!

آیا اگر یک آدم شیّاد مکّاری با حیله گری‌های فراوان، شما را از خانه و کاشانهٔتان بیرون کند و خود را صاحب خانه و زندگی معرّفی نموده و در تمام امور شما متصرّف گردد و آنگاه با جدّ و اهتمام شدید به توسعه و تعمیر و تزیین آن خانه بپردازد، آیا شما این کارهای توسعه و تعمیر و تزیین را که آن آدم جبّار و مکّار در خانهٔ شما انجام می‌دهد، به عنوان خدمت و احسان به

خودتان تلقّی می‌کنید؟! یا خیر، تمام اینها را که به دنبال غصب خانه انجام می‌شود، در واقع عملی خائنانه و تصرّفی غاصبانه علاوه بر خیانت و ظلم اصلی وی می‌شناسید؟!

حال، ما هم می‌دانیم کسانی که به‌ناحق و ظالمانه، خود را در مسند خلافت رسول اکرمﷺ جازَده و محراب و منبر آن حضرت را اشغال نمودند، کارهای بظاهر خوب هم انجام دادند؛ با کفّار و قبایل طاغی از عرب و عجم جنگیدند و کشورهایی را به زیر پرچم اسلام آوردند و بر گسترش دامنهٔ حکومت اسلامی افزودند، و تا آنجا خود را حامی عدل و ساعی در اجرای حدود و نشر احکام خدا نشان می‌دادند که احیاناً فرزند خودشان را نیز که مرتکب گناه شده بود، حدّ می‌زدند!

امّا هیچکدام از این کارهای بظاهر خوب و چشمگیر آنها، نه تنها مورد رضا و خشنودی خدا نبوده و موجب ثواب روز جزا نمی‌باشد، بلکه کُلّاً سبب خشم خدا بوده، موجب شدیدترین عذابهای روز جزا خواهد بود و در اِزای هر یک از این کارهای خیر، گناهی در نامهٔ عملشان ضبط خواهد شد!

چه آنکه این هواپرستان ریاست طلب، به دروغ ادّعای خلافت مقام نبوّت نموده، عالی‌ترین مقام و منصب الهی را که حیاتی‌ترین مسئلهٔ انسانی است، غاصبانه تصرّف کردند و گروههای عظیم از امّت اسلامی را به وادی جهل و ضلالت و بدبختی ابدی افکندند...

کسانی که بدون داشتن صلاحیت «اذن» و فرمان الهی، خود را جانشین حضرت «داعی الی الله» ـ علیه و علی آله صلوات الله و

سلامه ـ قلمداد کرده‌اند، از نظر قرآن، مُفتریان کذّاب و ستمگرترین افراد بشر به حساب می‌آیند و لزوماً مستحقّ سخت‌ترین کیفرها و شدیدترین عذابها می‌باشند؛ اگرچه از موضع منبر و محراب غصبی، با قیافه‌های زاهد نمای سالوسی، ندای ارشاد و هدایت سر داده، مردم را به خداپرستی و صدق و صفا و امانت و تقوا دعوت کرده باشند و با جنگیدن با کفّار و سرکوب کردن آنان، دامنهٔ حکومت ـ به نام ـ اسلامی را گسترش داده و مملکتهایی را به زیر پرچم قرآن آورده باشند!

اینان ممکن است بر اثر همین کارها، در نظر مردم ظاهربینِ سطحی‌نگر، خدمتگزار به عالم اسلام و قرآن شناخته شده باشند؛ ولی از نظر انسانهای واقع‌بینِ ژرف‌اندیش، همین پیشرفتهای ظاهریِ خالی از شناخت دین، که قهراً بر اثر جهل و بی‌تقوایی فاتحین و نبودن رهبری معصوم در رأسشان، توأم با اجحافات و تعدیات نامرضیّ خدا و ناپسند در نزد عقلا بوده است؛ ضربه‌های سنگین بر افکار مردم وارد آورده و ملّتها را نسبت به دین حق و آیین پاک الهی، بدبین ساخته است، و اسلام را هم، مانند سایر مسلکهای دنیایی که از لشکرکشی‌ها جز کشورگشایی و مملکت‌گیری هدفی ندارند، جلوه داده است...»[1]

---

۱ ـ اقتباس از کتاب «در جستجوی علم دین»، ص ۱۶۵ ـ ۱۸۲.

پیش‌گفتار

خلافت راشده ادّعایی خلاف واقع

قبل از آن‌که به بررسی و نقد تمجیدهای مطرح‌شده از حکومت و شخصیّت خلفا بپردازیم، نخست به این‌مسئله اشاره‌می‌کنیم که از نظر مدافعان امروزی حکومتِ خلفا، خلافت راشده چیست و چه رابطه‌ای با حکومت خلفا دارد؟

آن‌چه از نوشتهٔ این طیف نویسندگان به دست می‌آید این است که:

«خلافت راشده عبارت است از نیابت کامل از طرز تفکر و خط مشی پیامبر.»![1]

«عصر خلافت خلفای راشدین نمونه کاملی از خلافت راشده بود که نمایندگی کامل طرز تفکر و زندگی نبوی را بر عهده داشت.»![2]

صرف‌نظر از این که شواهد و اسناد تاریخی تا چه میزان ادّعای اخیر

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۰.

۲ ـ همو: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۰ ـ ۳۱.

را مورد تأیید یا تکذیب قرار می‌دهند، در این مقدّمه می‌خواهیم با توجّه به غفلت خوانندگانِ این قبیل اظهارات، از عقاید انحرافی اهل سنّت دربارهٔ مقام نبوّت و شخصیّت حضرت ختمی مرتبت[1] ﷺ، تنها با اشاره‌ای کوتاه به دیدگاه کلامی دانشمندان اهل سنّت دربارهٔ مقام و منزلت خلیفه، به نقد همانند جلوه دادن شخصیّت خلفا با آن‌چه به طور فطری از شخصیّت پیامبر ﷺ، به ذهن خوانندهٔ این شبهات می‌رسد، بپردازیم.

بدین‌منظور با فرض نگاه صحیح خوانندگانِ این شبهات به مبحث نبوّت، به دیدگاه علمای برجستهٔ اهل سنّت در زمینهٔ خلافت اشاره می‌کنیم تا ثابت شود که این مکتب، وجود بسیاری از صفات نکوهیده را در شخص خلیفه می‌پذیرد و آن‌ها را مانع از خلافت او نمی‌شمارد و به همین دلیل نیز فروکاستن منزلت واقعی پیامبر ﷺ را به راحتی می‌پذیرد(!) لذا این طیف نویسندگان، نمی‌توانند مدّعی شوند که «خلافت راشده آینهٔ تمام‌نمای نبوّت است.»[2] آن هم نبوّتی که براساس فطرت پاک و عقل سلیم، در ذهن خوانندهٔ این قبیل مقالات، نقش بسته می‌شود(؟!) مگر این که قبل از هرچیز، عقاید انحرافی خود در بحث نبوّت را آشکار نمایند و میان آن نبوّت و این خلافت همانندی برقرار سازند؛ خلافتی که:

الف) قاضی ابوبکر محمّدبن طیّب باقلانی (متوفّای ۴۰۳ ق)، به گونه‌ای دربارهٔ آن سخن می‌گوید که گویی خلیفه در نگاه پیروان این

---

۱ ـ برای مثال: ر.ک: علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در احادیث اسلام (جلد چهارم از مجموعهٔ نقش عایشه که به طور جداگانه ترجمه و چاپ شده است)؛ نقش ائمّه در احیاء دین، ج ۱ ـ ۷.

۲ ـ عنوان مقالهٔ مندرج در شمارهٔ ۲ از فصلنامهٔ ندای اسلام.

مکتب، می‌تواند به منجلاب پست‌ترین خصال اخلاقی و سیاه‌ترین کارنامهٔ سیاسی سقوط کند و همچنان خلیفهٔ رسول الله و نمایندهٔ ایشان باقی بماند؛ وی در کتاب «التمهید» می‌گوید:

«لایَنْخَلِعُ الإمامُ بِفِسْقِهِ وَ ظُلْمِهِ بِغَصْبِ الأموالِ وَ ضَرْبِ الأبْشارِ وَ تَناوُلِ النُّفُوسِ المُحَرَّمَةِ وَ تَضْییعِ الحُقُوقِ وَ تَعْطِیلِ الحُدُودِ...

خلیفه هرگز با غصب اموال، زدن انسان‌ها، کشتن نفوس محترم، محو حقوق و عدم اجرای حدود، از موقعیّت خود برکنار نمی‌شود.»[1]

ب) سعدالدین، مسعودبن عمر تفتازانی (متوفّای ۷۹۲ق)، در کتاب «شرح العقائد النسفیّه» تصریح می‌کند که:

«لایَنْعَزِلُ الإمامُ بالفِسْقِ وَ الجَوْرِ...

خلیفه بر اثر آلودگی به گناه و ستم از مقامش برکنار نمی‌شود.»[2]

وی همچنین یکی از شیوه‌های انعقاد خلافت را قهر و غلبه دانسته و در کتاب «شرح المقاصد» می‌گوید:

«إذا ماتَ الإمامُ وَ تَصَدّی لِلْإمامَةِ مَنْ یَسْتَجْمِعُ شَرائِطَها مِنْ غَیْرِ بَیْعَةٍ وَ اسْتِخْلافٍ وَ قَهَرَ الناسَ بِشَوْکَتِهِ اِنْعَقَدَتِ الخِلافَةُ لَهُ وَ کذا اِذا کانَ فاسقاً اَوْ جاهِلاً عَلَی الأظْهَرِ... وَ لایَنْعَزِلُ الإمامُ بالفِسْقِ.

هنگامی که خلیفه بمیرد و کسی که شرایط امامت را دارا است ـ بدون بیعت یا تعیین خلیفهٔ قبلی ـ خلافت را از طریق قهر و غلبه بر عهده گیرد، مقام جانشینی پیامبر برای او برقرار می‌شود و همچنین ـ طبق نظریه‌ای که به صواب نزدیک‌تر است ـ حتّی

---

۱ ـ استاد جعفر سبحانی: پیشوائی از نظر اسلام، ص ۲۱.

۲ ـ همان منبع، ص ۲۳.

اگر چه گنهکار یا نادان باشد... و خلیفه به دلیل فسق و گناهکاری برکنار نمی‌شود.»[۱]

ج) علاوه بر دو نقل اخیر، مؤلّف کتاب «الوقایة فی فقه الحنفیه»[۲] مسئله‌ای را مطرح کرده که نمایی روشن از مقام خلافت و شخصیّت خلیفهٔ اسلامی نزد پیروان این مکتب می‌باشد؛ وی می‌گوید:

«إنَّهُ لا یُحَدُّ الإمامُ حَدَّ الشُّرْبِ لِأنَّهُ نائِبٌ مِنَ الله...

اگر خلیفه شراب بنوشد، حدّ شرعی بر او جاری نمی‌شود، چون نمایندهٔ خدا است.»[۳]

این‌گونه تصریحات که در کتاب‌های مکتب خلافت درج گردیده، به وضوح بیانگر آن است که از نظر اهل سنّت هیچ مانعی جهت تحقّق صفات ناپسندی که از آن‌ها یاد شد در شخصِ خلیفه وجود ندارد و باید توجّه داشت که این‌گونه اظهار نظرها، خود اعتراف به بروز امثال این آلودگی‌ها در کسانی می‌باشد که در طول تاریخ بر مسند خلافت تکیه زده‌اند.

براساس عقاید این مکتب، خلیفه می‌تواند در عین ارتکابِ انواع گناهان و گرفتاری به جهل و نادانی و اِعمال ظلم و ستم در حقّ دیگران، همچنان خلیفه باقی بماند و هم‌زمان نیز از سوی مدافعان امروزی مکتب خلافت دربارهٔ او ادّعا شود که وی نمایندگی کامل طرز تفکّر و زندگی نبوی را بر عهده دارد(؟!)

۱ـ همان منبع، ص ۲۱.

۲ـ [ظاهراً نام اصلی کتاب «وقایةُ الروایه فی مسائل الهدایه» تألیف محمودبن عبیدالله محبوبی (متوفّای حدود ۶۷۳ق) دربارهٔ فقه حنفی می‌باشد (ر.ک: کشف الظنون، ج ۶، ص ۴۰۶؛ هدیة العارفین، ج ۲، ص ۴۰۶؛ معجم المؤلّفین، ج ۱۲، ص ۱۷۸)]

۳ـ همان منبع، ص ۲۳.

بنابر این شناخت از شخصیّت خلیفه، می‌توان نتیجه گرفت که در این مکتب، هیچ‌گونه همانندیِ واقعی میان خلافت خلفا با چهرهٔ واقعی و تحریف نشدهٔ حکومت و شخصیّت پیامبرﷺ برقرار نبوده و خلافت آنان به هیچ روی نمایانگر خلافت پیامبرﷺ نمی‌باشد؛ چراکه خلیفهٔ آنان نیز هرگز واجد صفات والای پیامبرﷺ در این زمینه‌ها نیست ـ که اگر بود، هرگز شاهد توجیه این امور ناروا از یک سو و سعی در تخریب سیمای معنوی پیامبرﷺ از سوی دیگر، نبودیم ـ؛ بلکه ادّعای راشده بودن خلافت و تطبیق آن بر حکومت و شخصیّت برخی افراد ـ تحت عنوان ساختگی نیابت کامل از طرز تفکّر و خط مشی پیامبرﷺ ـ تنها، ادّعای گزافه‌ای است که با سوءاستفاده از اندیشهٔ صحیح مخاطب این قبیل مقالات دربارهٔ نبوّت و شخصیّت پیامبرﷺ، سعی در پاکسازی چهرهٔ خلافت ـ که پس از رحلت پیامبرﷺ غصب گردید و به یغما رفت ـ دارد.[1]

* * *

حال با این شناخت از مبانی فکری اهل سنّت در مبحث خلافت، چگونه می‌توان به دیدگاه «احیای دوبارهٔ نظام خلافت»، که از سوی تکاپوگران خط مشی سیاسی ـ اجتماعی، به عنوان راه حل مناسبی جهت دستیابی به اتّحاد اسلامی در این زمان، ابراز می‌گردد، اعتماد نمود، خود سؤال دیگری است؟!!

---

۱ ـ جهت آشنایی بیشتر با بررسی و نقد مبانی کلامی اهل سنّت دربارهٔ امامت و خلافت می‌توانید به کتاب «الامامة فی اهمّ الکتب الکلامیّه و عقیدة الشّیعة الامامیّه» تألیف استاد سیّد علی حسینی میلانی مراجعه فرمایید.

در این کتاب به نقد مباحث امامت و خلافت در سه کتاب مشهور اهل سنّت، یعنی «شرح المواقف»، «شرح المقاصد» و «شرح العقائد النسفیّه» پرداخته شده و متن کامل مباحث این سه کتاب نیز در موضوع مورد نقد، در پایان کتاب افست گردیده است.

آیا می‌توان پذیرفت که:

«... نظام خلافت در نزد اهل سنت، می‌توانست مایهٔ یگانگی مسلمین و همهٔ بلاد اسلامی بشود...»![1]

در این‌جا جهت آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های پیشتازان این جنبش در جهان اسلام، توجّه شما را به چکیدهٔ اندیشه‌های آنان جلب می‌نماییم؛ چرا که

«مورّخان جدید، چه غربی و چه مسلمان، نتوانسته‌اند از ستایش دومین خلیفهٔ حضرت محمّدﷺ خودداری ورزند و خلافت او را کاملترین تجسم آرمان خلافت دانسته‌اند؛ بویژه مسلمانان سنّی امروز غالباً اجرای اصل قرآنی شورا به دست او و تلاشهای وی را برای نهادن بنای رهبری جامعه بر پایهٔ شایستگی دینی و سبقت در خدمت به آرمان اسلام، سرمشقی اساسی دانسته‌اند برای تجدید بنای خلافتی واقعاً دموکراتیک یا حکومتهای اسلامی دیگر.»![2]

ـ میرزا رضای کرمانی از سیّد جمال الدین اسدآبادی (۱۳۱۴ ـ ۱۲۵۴ ق) نقل می‌کند که وی می‌گفت:

«اختلاف لفظ علی و عمر را باید کنار گذاشت و به طرف خلافت نظر افکند.»![3]

ـ شیخ محمّد عَبْدُه (۱۳۲۳ ـ ۱۲۶۶ ق)، که بزرگ‌ترین شاگرد سیّد جمال محسوب می‌شود نیز در کلیّت، همان نظریات استادش را تکرار می‌نمود، منتهی در قالبی نظری‌تر و منظّم‌تر.

---

۱ ـ سیّد احمد موثّقی: استراتژی وحدت، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲ ـ ویلفرد مادلونگ: جانشینی حضرت محمّدﷺ (پژوهشی پیرامون خلافت نخستین)، ص ۱۰۹.

۳ ـ ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵؛ دکتر سیّد جعفر شهیدی در مقالهٔ خویش به نام «وحدت، گمشده‌ای که باید یافت، امّا چگونه و از کجا؟» که در «کتاب وحدت» به چاپ رسیده است؛ صحّت این نقل تاریخی را پذیرفته‌اند.

نیز دوست داشت با به طمع انداختن من در آن مورد مرا بیازماید. به همین سبب آن را بر من عرضه کرد و حال آن که به خوبی می‌دانست و من هم می‌دانستم که اگر او نیز خلافت را به من تسلیم نماید، مردم به من جواب دلخواه نمی‌دهند.

از این رو، او مرا با وجود اشتیاق به آن مقام، بسی زیرک و محتاط یافت و بر فرض که برای پذیرفتن آن پاسخ مساعد می‌دادم، مردم آن را به من تسلیم نمی‌کردند و ابوبکر هم کینهٔ آن را در دل می‌گرفت و از فتنهٔ او در امان نبودم.

با این همه، معلوم شد که مردم از من کراهت دارند.

آیا نشنیدید که مردم از هر طرف فریاد می‌کشیدند: ای ابوبکر، ما به غیر از تو دیگری را نمی‌خواهیم و تویی سزاوار خلافت (مرادشان من بودم. می‌خواستند به من بفهمانند که مرا نمی‌خواهند) در این حال خلافت را به ابوبکر برگردانیدم و دیدم صورتش از سرور روشن شد.

از کینهٔ ابوبکر بر من، یکی هم وقتی بود که کلامی از من به او رسیده بود و او مرا مذمت کرد.

کلام این بود: وقتی اشعث را اسیر پیش ابوبکر آوردند، او احسان کرد و بر اشعث منّت گذاشت و او را آزاد کرد و خواهرش را نیز به تزویج اشعث درآورد.

من در حالی که اشعث پیش ابوبکر نشسته بود به او گفتم: ای دشمن خدا، آیا بعد از اسلام آوردن کافر شدید و راه ارتداد پیش گرفتید و به عقب برگشتید!

اشعث نگاه تندی به من کرد. دانستم می‌خواهد با من صحبت

کند ولی موقعیت را مناسب ندید.

بعد از این مرا در یکی از کوچه‌های مدینه دید و گفت: ای پسر خطاب، تو گویندهٔ آن کلامی؟

گفتم: آری ای دشمن خدا، سزای تو از سوی من بدتر از این جمله است.

اشعث گفت: این برای من از تو بد جزایی است. گفتم: برای چه از من جزای خوب انتظار داری؟

گفت: من به خاطر تو که ناچار به پیروی از ابوبکر شدی ناراحتم. به خدا سوگند، تنها چیزی که مرا به مخالفت ابوبکر گستاخ کرد، جلو افتادن او از تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آن که اگر تو خلیفه بودی هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی‌دیدی.

گفتم: بلی، همان‌طور است. الآن مرا به چه چیز توصیه می‌کنی؟

اشعث گفت: الآن وقت دستور و توصیه نیست، وقت صبر است.

ما آن روز هر دو پی کارمان رفتیم ولی اشعث، زِبرقان‌بن بدر را دیده و قضیه را به او گفته بود و او هم به ابوبکر گزارش داده بود.

ابوبکر برایم پیامی با عِتاب و تأسف‌انگیز فرستاد و من نیز پیامی به این مضمون برای او فرستادم:

قسم به خدا، یا تو را از ادامه این کار باز می‌دارم یا در بین مردم سخنی که میان من و تو است افشا می‌کنم که اگر سواران آن را بشنوند به هر کجا بروند، برسانند. با این حال اگر می‌خواهی به عفو خود ادامه بدهیم (همچنان سرّمان فاش نشود.)

ابوبکر گفت: همان روابط گذشته را ادامه دهیم. این خلافت هم بعد از چند روزی به تو خواهد رسید.

من خیال کردم روز جمعه‌ای نمی‌گذرد که ابوبکر خلافت را به من برمی‌گرداند، ولی باز هم بی‌توجهی کرد و به خدا سوگند بعد از این هم سخنی به میان نیاورد تا مُرد.

او در مدت خلافتش بدین بی‌توجهی ادامه داد، در حالی که از شدت بغض دندان‌هایش را به هم می‌سایید تا مرگ فرا رسید و از خلافت مأیوس گشت.

حال هرچه گفتم، از مردم به خصوص از بنی‌هاشم کتمان نمایید و فاش نکنید. اکنون اگر می‌خواهید برخیزید و بروید.

ما برخاستیم در حالی که از گفتار ایشان تعجب می‌کردیم.

به خدا قسم، سرّ او را فاش نکردیم تا روزی که هلاک شد.»[1]

---

۱ ـ احمد اسدنژاد: وصیّ پیامبرﷺ کیست؟، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۷؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغة ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۰ ـ ۳۴.

۱

گفتار یکم

بررسی زهد و ساده زیستی

انگیزهٔ زهدِ زمامداران

«از آنجا که مردم معاصر با پیامبر اکرمﷺ به زندگی ساده خُو کرده و از ساده زیستی پیشوای خود خرسند بودند، این ویژگی را از مهم‌ترین معیارهای زمامداری می‌شناختند.
اگر فردی در بهره‌وری از دنیا، زهد و قناعت پیشه می‌ساخت و غذای ناملایم می‌خورد و لباس خشن می‌پوشید، هر چند دیگر معیارهای رهبری را نمی‌داشت، برای زمامداری، شایسته شناخته می‌شد.»[1]

بنابراین، بسیار طبیعی می‌نماید که خلفا جهت عوام فریبی و مشروعیّت بخشیدن به خلافت غاصبانهٔ خود، از این نقطه ضعف در

---

۱ ـ یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۱۷۳.

افکار عمومی نسبت به ساده زیستیِ زمامداران، نهایت بهره‌برداری سیاسی و استفادهٔ ابزاری را نموده و تا آن جا که در توان داشتند سعی خود را در کناره گیری از لذّات مادّی جهت بهره‌مندی از لذّت شیرین‌ترِ قدرتمندی و حکمرانی بر عرب و عجم به کار بَرند.

توانایی فریب مردم به‌واسطهٔ این‌گونه زاهدنمایی‌ها تا آن‌جا بود که توانست سکوت مسلمانان در قبال بدعت‌ها و اعمال خلاف شرع سردمداران خلافت، همچون غصب فدک را به همراه آورد؛ زیرا:

«ابوبکر و عمر چندان از بیت المال استفاده نمی‌کردند. بنابراین، مردم می‌پنداشتند اگر خلیفه برتصاحب اموال کسی اصرار ورزد، بدان مقصود نیست که اموال شخصی خود را افزوده سازد.

مردم دوست دارند زمامدارشان در ازدیاد اموال، بر آنها سخت نگیرد و اگر مالیاتی از ایشان می‌ستاند به مصرف شخصی نرساند...»[1]

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج‌البلاغه سخنانی را از استادش ابوجعفر نقیب نقل می‌کند که در فهم سیاست زاهدنمایی زمامداران مؤثّر است؛ او می‌گوید:

«شیوه و رفتاری که [ابوبکر و عمر] در دوران زندگی سیاسی خود انتخاب کردند و بیشتر مایهٔ حُسن ظن مردم نسبت به آنان گردید، این بود که خود را از اموال دنیوی رها کردند و در

---

۱ ـ یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۳۹؛ به نقل از: شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷؛ الشافی، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۴.

بهره‌وری از دنیا زهد به خرج دادند، شیوه رفض[۱] زینت‌های دنیوی را در پیش گرفتند، از دنیا دوری کردند و به مقدار اندکِ آن قناعت نمودند، غذای ناملایم خوردند و لباس کرباس پوشیدند، چون دنیا به آنان روی آورد، اموال را بین مردم تقسیم نمودند، و با کم و زیاد آن خود را آلوده ننمودند، و این مسئله باعث گردید دلها به سوی آنان متمایل و حسن ظن به آنها پیدا شود و آنان که اندک شبهه‌ای در دل داشتند با خود گفتند:

اگر اینان که با دستورات پیامبرﷺ مخالفت می‌کردند، برای دست‌یابی به خواسته‌های نفسانی خود بود؛ این معنا در آنان به ظهور می‌پیوست و به دنیا رغبت نموده و به آن توجه می‌نمودند.

چگونه با دستورات پیامبرﷺ مخالفت ورزیدند و [در عین حال] لذّات دنیوی را ترک کردند؛ که دنیا و آخرتشان ـ هر دو ـ را زیان رساند؟! این کاری است که هیچ عاقلی انجام نمی‌دهد.

همین مسئله باعث گردید که در کار آنان[۲] شک و تردیدی برای کسی باقی نماند، حکومتِ آنان را باور نمایند و کردار آنان را تصویب کنند.

ولیکن مردم در اینجا یک نکته را فراموش کردند، لذّت ریاست را از یاد بردند و توجه نکردند که مردان والاهمّت که دارای اندیشه‌ای بزرگ[۳] هستند، توجهی به خورد و خوراک و زن

۱ـ [ترک کردن.]

۲ـ [منظور، مخالفت‌های آن دو و اطرافیانشان با دستورات پیامبرﷺ و احکام شرع می‌باشد.]

۳ـ [این تمجید از خلفا همانند ستودن زیرکی عمروعاص می‌باشد.]

ندارند، و تنها خواستار ریاست و نفوذ کلمه هستند؛ چنانچه شاعر گوید:

عدّه‌ای از لذّت مال صرفنظر کردند

ولیکن از لذّت امر و نهی صرفنظر ننمودند.

ابوجعفر نقیب گوید: فرق بین این دو با خلیفهٔ سوم که موجب شد با آن کیفیت کشته شود و مردم او را از خلافت خلع نموده و... این بود که [عثمان] خود و خانواده‌اش را در اموال مقدم داشت و اگر عثمان شیوهٔ [خلیفهٔ] اوّل و دوم را در پیش می‌گرفت و خانوادهٔ خود را از دست‌یابی به اموال باز می‌داشت و آن را در میان مردم توزیع می‌کرد و خود را کنار می‌کشید، هرگز کسی از او خرده نمی‌گرفت و دوری نمی‌گزید، گرچه قبله را از کعبه به جانب بیت‌المقدس می‌نمود و بلکه اگر یکی از نمازهای پنجگانه را حذف می‌کرد و به چهار نماز اکتفا می‌نمود، کسی از او انتقاد نمی‌کرد...»[1]

بنابر این تحلیل، می‌توان یکی از علّت‌های سکوت مسلمانان در قبالِ مشاهدهٔ بدعت‌های خلیفهٔ دوم را دریافت و پی بُرد که چرا از نظر صحابه و تابعین، نظر خلیفه ـ ولو خلاف سنّت نبوی باشد ـ عین حکم شرع بوده است(؟!)

---

۱ ـ علی محدّث (بندرریگی): سیاه‌ترین هفتهٔ تاریخ، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۲ ـ ۹۰.

زهد سیاسی

هر چند که ادّعا می‌شود:

«تقوی و خداترسی بی‌شایبه، وی را بر آن داشت تا سعیدبن زید را... از اعضای شورا قرار ندهد؛ زیرا او پسرعمویش بود.»![1]

ولی باید گفت: سیاستِ زیرکانهٔ زهد که در جلب محبوبیّت عمومی و کسب مشروعیّت برای خلیفه تأثیر به سزایی داشت، در نحوهٔ ادارهٔ امور حکومت و گزینش کارمندان نیز به کار گرفته می‌شُد.

خلیفهٔ اوّل و دوم، صرفنظر از شایستگی، توانایی و لیاقت افراد، از به کار گماردن خویشان و نزدیکان خود در امور مملکتی، به شدّت اجتناب می‌ورزیدند.[2]

البتّه در این میان موارد استثناء هم می‌توان یافت:

الف) ابوموسی اشعری، کارگزار خلیفهٔ دوم در بصره که عبدالله‌ابن

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۴، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، تابستان ۸۲، ص ۱۵.

۲ ـ ر.ک: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۱.

عمر داماد اوست.[۱]

ب) قدّامةبن مظعون، دایی عبدالله‌بن عمر و حفصه که مدّتی کارگزار خلیفهٔ دوم در بحرین بود.[۲]

سند تاریخی زیر نشان می‌دهد که خلیفهٔ دوم به خطر به کار گماردن اقوام و خویشان خود در امور حکومتی به خوبی واقف بود و درست به دلیل رعایت همین دقّت سیاسی از انجام آن اجتناب می‌نمود[۳] و به جای آن از عناصر بانفوذ که دارای پشتوانهٔ قبیله‌ای بودند، بهره می‌جُست.

«او ضمن پیش بینی دربارهٔ عاقبت عثمان چنین گفت: اگر عثمان خلیفه شود، فرزندان ابی‌مُعَیط[۴] و امیّه[۵] را بر مردم مسلّط می‌گرداند و بیت‌المال را در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. سوگند که اگر به حکومت دست یابد چنین خواهد کرد و اگر چنین کند، عرب بر او بشورد، آن‌سان که او را در خانه‌اش به قتل برسانند.»[۶]

حال چطور شد که خلیفه ترکیب شورای شش نفره و اختیارات فرزند عوف[۷] را به گونه‌ای تنظیم نمود که خلافت به طور قطع به عثمان برسد؛ سؤالی است که باید از خود خلیفه پرسید؟!!

---

۱ ـ ر.ک: علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۱۰۳؛ او سعی داشت تا در ماجرای حکمیّت، دامادش را به خلافت برساند.

۲ ـ ر.ک: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۹؛ به نقل از: الاصابه، ج ۳، ص ۲۲۸.

۳ ـ [شاید او این سیاست را از خلیفهٔ اوّل آموخته بود.]

۴ ـ [منظور، فرزندان ابومُعَیط‌بن ابوعمرو بن امیّه است؛ ابومُعَیط جدّ ولیدبن عُقبه می‌باشد.]

۵ ـ [منظور از فرزندان امیّه: ابوالعیص، ابوعمرو، عاص، ابوالعاص (جدّ عثمان‌بن عَفّان و مروان‌ابن حکم) و حرب (پدر ابوسفیان) می‌باشد.]

۶ ـ احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۴۳۵؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹.

۷ ـ [عبدالرحمان‌بن عوف، شوهر خواهر مادری عثمان (: امّ کلثوم بنت عقبةبن ابی‌مُعَیط) بود. (بلاذری: انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۹)]

زهد یا عوام‌فریبی

سندی که ملاحظه می‌فرمایید نشان دهندهٔ آن است که زهد خلیفه، سیاستی ریاکارانه، از روی مصلحت‌اندیشی و تنها به جهت جلوگیری از اعتراض مسلمانان به او بوده است؛ چرا که مدارک تاریخی حاکی از آن است که:

«هُرمُزان[1] به عمر گفت: اجازه می‌دهی که برای مسلمانان غذایی طبخ کنم.

خلیفه پاسخ داد: بیم دارم که از عهدهٔ آن بر نیایی.

هرمزان گفت: نه، می‌توانم.

خلیفه گفت: اختیار با تو است.

هرمزان برای آنان غذاهای رنگارنگی با طعم‌های تُرش و شیرین پُخت و آن‌گاه نزد خلیفه آمده و گفت: غذا آماده است، برای

---

۱ ـ [هُرمُزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که مسلمان شده بود و نقشه‌های جنگی در فتح شهرهای ایران را برای عمر می‌کشید.]

خوردن آن بیایید.
خلیفه در وسط مسجد ایستاد و صدا زد:
ای مسلمانان! من فرستادهٔ هرمزان به سوی شما هستم. پس مسلمانان به دنبالش راه افتادند؛ هنگامی که خلیفه به درب منزل او رسید به همراهانش گفت:
همین‌جا منتظر باشید. آن‌گاه خودش وارد خانه شد و گفت: غذایی را که پخته‌ای بیاور تا ببینم. سپس ظرف بزرگی را طلب کرد و به هرمزان دستور داد تا همهٔ غذاهایی را که پخته بود در آن بریزد و آن‌ها را هم بزند تا مخلوط و یکی شوند.
هرمزان گفت: غذاها را خراب کردی. طعم برخی از این‌ها ترش و برخی دیگر شیرین است.
عمر پاسخ داد: آیا می‌خواهی نظر مسلمانان را از من برگردانی.[۱]
آن‌گاه پس از یکی کردن انواع غذاهایی که هرمزان پخته بود، اجازه داد تا مسلمانان وارد شوند و از آن غذا بخورند.»[۲]

---

۱ ـ (فقال عمر: أردت أن تفسد علیّ المسلمین)
۲ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۳۶.

زاهدی با رفتارهای دوگانه

یکی از ادّعاهای مطرح شده در اثبات زهد خلفا چنین است:

«برای اثبات بی‌رغبتی وی به متاع دنیا و دوری از راحت‌طلبی و پرهیزکاری در استفاده از اموال بیت المال، دو مثال از سیره ابوبکر کافی است:

روزی اهل بیت حضرت ابوبکر شیرینی خواست، وی گفت پولی نداریم که بتوانیم با آن شیرینی تهیه کنیم.

همسرش گفت: از خرج روزانه مقداری پس انداز می‌کنیم تا پول شیرینی جمع شود. حضرت ابوبکر به او اجازه داد، پس از چندین روز مبلغ بسیار کمی گرد آمد؛ آن را به ایشان تقدیم نمود تا شیرینی بخرد. اما سیدنا ابوبکر آن پول را گرفت و به بیت المال برگرداند و گفت: تجربه ثابت کرد که این مبلغ از مخارج ما اضافه است. لذا فرمان داد تا همان اندازه که او هر روز پس‌انداز می‌کرده است از شهریه‌اش بکاهند و غرامت روزهای گذشته را از ملک شخصی خویش که قبل از خلافت به

دست آورده بود پرداخت نمود.»![1]

«علاوه بر آن در لحظات پایانی عُمر، زمین شخصی خود را فروخت و مبلغی را که در دوران خلافت (با تصویب مسلمین)[2] به عنوان حقوق دریافت نموده بود، مسترد نمود و وصیت کرد که تمام وسایلی که در زمان خلافت از آنها استفاده می‌کرده به بیت‌المال برگردانده شود.»![3]

قبل از بررسی و نقد ادّعاهای فوق بر اساس مراجعه به اسناد

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۰، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، تابستان ۸۱، ص ۲۰.

۲ ـ به راستی منظور از تصویب مسلمین که در ادّعاهای اهل سنّت بسیار به چشم می‌خورد، چیست؟ اگر مقصود نظر همهٔ آنان است، که قطعاً وقوع جمعی چنین توافقی مُحال است و اگر نظر برخی از صحابهٔ برگزیده و اطرافیان خلیفه (به اصطلاح: اهل حلّ و عقد) به عنوان نمایندهٔ همهٔ مسلمانان، مدّنظر می‌باشد؛ باید گفت: «به تصریح خلیفهٔ دوم، نظر اطرافیان خلیفه و منتخبانِ از صحابه، نظر همهٔ مسلمانان نیست و فاقد اعتبار می‌باشد.»

به این سند تاریخی توجّه فرمایید:

«دو نفر نزد ابابکر آمده و از او قطعه زمینی برای کشاورزی خواستند. ابابکر نظر اطرافیان حاضر در جلسه را پرسید، هیچ‌کس مخالفت نکرد؛ لذا سند آن را به آن‌ها داد. آن‌ها سند را نزد عمر بردند [تا گواهی او را مبنی بر صحّت سند در آن ثبت کنند.] او سند را گرفته و پاره کرد و در حالی که خشمناک بود نزد ابابکر آمد و گفت: آیا این زمین از آنِ تو بود یا از مال مسلمانان؟ ابابکر جواب داد: مال مسلمین بود؛ ولی من با اطرافیانم در این زمینه مشورت کردم.

عمر در ردّ وی گفت: آیا با همهٔ مسلمانان مشورت کردی و همه به این عمل راضی هستند؟

ابوبکر گفت: من که از اوّل گفتم تو برای خلافت سزاوارتر از من هستی؛ ولی تو مرا به پذیرش آن مجبور نمودی.» (علی محمّد میرجلیلی: امام علی‌ؑ و زمامداران، ص ۶۱؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۵۸)

گفتگوی میان آن دو چنین ثبت شده است: «... و جاء عمر و هو مغضب، حتی وقف علی أبی‌بکر، فقال: أخبرنی عن هذه الأرض الّتی اقتطعتها هذین الرجلین، أهی لك خاصّة، أم بین المسلمین عامّة! فقال: بین المسلمین عامّة. قال: فما حملك علی أن تخصّ بها هذین دون جماعة المسلمین؟ قال: استشرت الذین حولی، فأشاروا بذلك، فقال: أفکلّ المسلمین أوسعتهم مشورة و رضاً!...» (ابن‌ابی الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۵۹)

۳ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۱.

تاریخی، توجّه شما را به اعترافی از خود خلیفه جلب می‌نماییم که دلالت دارد: **«او نمی‌توانست خود را از دنیا و مظاهر فریبندهٔ آن نگهدارد.»** در حالی که ادّعا می‌شود:

«ابوبکر بی‌اعتناترین مردم نسبت به دنیا بود.»![1]

«مستدرک الصحیحین، جلد ۴، صفحهٔ ۳۰۹ به سند خود از زیدبن ارقم نقل می‌کند که گفت ما با ابوبکر بودیم که او نوشیدنی خواست.

برای او آبی توأم با عسل آوردند.

هنگامی که آن را به لبان خود نزدیک کرد، گریست تا جایی که صحابه و یاران او نیز با او گریستند... زید گفت: بعد از مدّتی ابوبکر چشمان خود را پاک کرد.

از او پرسیدند: ای خلیفهٔ رسول خدا! علّت گریه تو چه بود؟

ابوبکر گفت: من زمانی همراه رسول خدا بودم که دیدم چیزی را از خود دور می‌کند، امّا کسی را همراه او ندیدم.

گفتم: یا رسول الله! چه چیزی را از خود دفع می‌کنید؟

فرمود: این دنیاست که برای من مجسم شده است و به او گفتم از من دور شو؛ فریادی کشید امّا دوباره برگشت و گفت: اگر تو از من بگریزی و رهایی یابی، «کسی که بعد از تو خواهد بود»، **نخواهد توانست که از من رهایی یابد.**

همین حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۱۰، صفحهٔ ۲۸۶ و ابونعیم در حلیة الاولیاء، جلد ۱، صفحهٔ ۳۰ نقل کرده‌اند و در آخر آن اضافه کرده‌اند که ابوبکر گفت: پس

---

۱ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۹.

ترسیدم که دنیا مرا به خود مشغول داشته باشد و این مطلبی بود که باعث گریهٔ من شد... متّقی نیز در کنز العمال، جلد ۴، صفحهٔ ۳۷ در آخر آن اضافه کرده: پس ترسیدم دنیا به من پیوسته باشد که این امر سبب گریهٔ من شد...»[1]

در بررسی این نقل به سه نکته اشاره می‌شود:

الف) ثبت این نقل از سوی اهل سنّت در کتب معتبرشان، قبل از هر چیز مستلزم آن است که تعلّق خاطر متقابل دنیا و خلیفه به یکدیگر را بپذیرند؛ که خود ناقض ادّعای زهد اوست.

ب) اگر ادّعای ابوبکر نزد همراهانش مبنی بر وقوع گفتگو میان دنیا و پیامبرﷺ صحّت داشته باشد (همهٔ نقل صحیح باشد)، این نقل دلالت بر جدایی‌ناپذیری دنیا از ابوبکر دارد که هرگز با زهد او قابل جمع نمی‌باشد.

ج) اگر تنها وقوع این گفتگو میان ابوبکر و مسلمانان صحّت داشته باشد (بخشی از نقل صحیح باشد)، به نظر می‌رسد این اعترافِ خلیفه نزد مسلمانانِ همراهش، با کیفیّت خاصّ آن یعنی نقل حدیث از پیامبرﷺ همراه با گریستن که شگرد معروف خلیفه می‌باشد، در اصل پوششی بوده است بر شدّت دنیاخواهی او، و خلیفه در این‌جا با استناد به حدیثی ساختگی از پیامبرﷺ، علاوه بر توجیه تمایلات مادّی خود برای مسلمانان، ردّپای خلافت خویش را نیز به قبل از سقیفهٔ بنی‌ساعده بُرده و با یک تیر دو نشان زده است؛ هم دنیاطلبی اش را توجیه کرده و هم خلافتش را با استناد به سخن دنیا با پیامبرﷺ ـ یعنی

---

۱ ـ علّامه سیّد مرتضی حسینی فیروزآبادی: شناسایی هفت تن در صدر اسلام (ترجمهٔ السبعة من السلف؛ به قلم: عبّاس راسخی نجفی)، ص ۸۱ ـ ۸۲.

عبارت: «کسی که بعد از تو خواهد بود» ـ، مستحکم ساخته است؛ در حالی که تا دیروز شعار اینان برای غصب خلافت علوی عدم تعیین جانشین از سوی پیامبرﷺ بود!

همچنین تاریخ سندی را پیش روی ما قرار می‌دهد که علاوه بر تأیید این اعتراف به دنیاخواهی، در تعارض شدید با ادّعای دقّت نظر خلیفه در پرهیز از استفاده‌های شخصی و خانوادگی از بیت المال قرار دارد.

عبدالله، نوادهٔ دختری ابوبکر از اسماء همسر زبیر، که سخت مورد توجّه و محبّت خالهٔ خود عایشه نیز قرارداشت؛ درخواستی از پدربزرگ خود می‌کند که جالب توجّه است.

«در آن روز که ابوبکر خلیفه گردید، عبدالله نوجوانی بیش نبود. روزی نزد ابوبکر آمد و منطقهٔ وسیعی را از مدینه که کوهی هم دربرداشت از او طلب نمود، و ابوبکر نیز به بهانهٔ اینکه او را شاد نماید تمامی آن منطقه را به او بخشید!

...ابن‌عساکر داستان حاتم‌بخشی ابوبکر را به نوهٔ خویش ـ عبدالله‌بن زبیر ـ چنین نقل می‌کند:

عبدالله‌بن زبیر کوهی در منطقه‌ای از مدینه را از جدّش ابوبکر درخواست نمود، و ابوبکر از او پرسید: این کوه را برای چه می‌خواهی؟

عبدالله گفت: ما در مکّه این‌چنین کوهی داشته‌ایم و در مدینه نیز دوست داریم که چنین منطقه‌ای داشته باشیم و ابوبکر هم آن منطقه را برای او مشخص گردانید و به او بخشید و او هم در آن منطقه اقدام به بنای دو پُل ارتباطی نمود که اکنون اثری از

آن باقی نمانده است.»[۱]

این‌گونه استفاده‌های شخصی از بیت‌المال، در شرایطی در تاریخ ثبت شده است که ادّعا می‌شود:

«ابوبکر در مرض موتش به دخترش عایشه فرمود: ای عایشه همانا ما امور مسلمین را به دست گرفتیم و هیچگونه پولی نه دینار و نه درهم از بیت المال آنها به عنوان حقوق نگرفتیم...»![۲]

همچنین دربارهٔ محروم نگهداشتن خانواده و فرزندان خلیفه از حدّاقل خواسته‌های مادّی توسط ابوبکر، شاهد تکرار این ادّعا هستیم که:

«در دوران خلافت خویش زندگی زاهدانه‌ای اختیار نمود که نمی‌توانست با حقوق دریافتی از بیت‌المال حتی برای یکبار شیرینی تهیه کرده و دهان فرزندان خود را شیرین کند، آن هم در زمان تسلسل فتوحات و غنائم و فراوان بودن مال و ثروت.»![۳]

در حالی که اسناد تاریخی دربارهٔ تجمّل‌گرایی دختری که در همین خانواده تربیت شده حاکی از آن است که:

«عایشه در همان زمانی که[۴] زنان توده‌های مسلمان و نیز سایر زنان پیامبراکرمﷺ با سادگی و بدون زرق و برق، لباس می‌پوشیدند، انواع و اقسام رنگها و اجناس را در دسترس داشت

---

۱ ـ حسین غیب غلامی: علی‌بن ابی‌طالبؑ و رمز حدیث فدک، ص ۴۳ ـ ۴۵؛ به نقل از: تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۸، ص ۲۰۰.

۲ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۳۵.

۳ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۱.

۴ ـ [پس از رحلت خاتم الانبیاءﷺ و در دورهٔ تسلسل فتوحات و غنائم و فراوان بودن مال و ثروت.]

و از آن‌ها استفاده می‌کرد.
او از به‌کار بردن زینت‌آلات گرانبها امتناع نمی‌ورزید.
حتی در ایام حج و هنگام انجام این عبادت بزرگ که همهٔ زرق و برق‌های مادی فراموش می‌گردد، امّ‌المؤمنین از پوشیدن لباس‌های رنگین و زیبا و گرانبها خودداری نداشت.»[۱]

علّامه سیّد مرتضی عسکری جهت ارائهٔ این تحلیل، ابتدا به اسناد و مدارکی از کتب معتبر اهل سنّت اشاره می‌نماید که به ذکر برخی از آن‌ها می‌پردازیم:

الف) «صاحب کتاب طبقات از قاسم [بن محمّدبن ابی‌بکر] برادرزادهٔ عایشه نقل کرده است که او لباس زرد رنگ می‌پوشید و انگشترهای زرین بدست می‌کرد.

ب) زنی از زنان مسلمان به نام شمسیه روایت می‌کند که روزی به نزد عایشه رفتم، پیراهن زرد رنگ بر تن و روسری و روبنده‌ای زرد رنگ بر سر و صورت افکنده بود.

ج) از عروة [بن زبیر] خواهرزادهٔ او [یعنی عایشه] نقل شده است: عایشه بالاپوشی از حریر یا [خز] داشت که آن را گاه و بی‌گاه به تن می‌کرد.
این روپوش را به عبدالله‌بن زبیر بخشید.

د) [پس از رحلت خاتم الانبیاءﷺ] محمّدبن اشعث که از سران طایفهٔ کِنده بود، برای عایشه پوستینی به هدیه آورده بود، و او در هنگام سردی هوا از این پوستین استفاده می‌کرد.

ه) زنی مسلمان به نام امینه می‌گوید: روزی عایشه را دیدم که

---

۱ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۳، ص ۲۳۲.

بالاپوشی سرخ‌رنگ و روسری سیاه‌رنگ پوشیده بود.[۱]

و) قاسم فرزند محمّدبن ابی‌بکر نقل می‌کند که عایشه با لباس زرد رنگ احرام می‌بست، و او با پیراهن زرد و زیورآلات طلا احرام حج می‌بست.»[۲]

نکتهٔ جالب این که عایشه در شرایطی از چنین پوشش‌هایِ تجمّلاتی و رنگارنگ استفاده می‌کند که خودش رنگ و نوع پوشش زنان انصار را به عنوان الگویِ پوشش یک بانوی مسلمان می‌ستاید و آنان را چنین توصیف می‌کند:

«زنانی بهتر از بانوانِ انصار ندیدم. هنگامی که این آیه [آیهٔ حجاب، سورهٔ نور] نازل شد، هر کدامشان برخاسته و به سوی پارچه‌های پشمینه‌ای که داشتند، شتافتند و آن را بریده و خود را چنان با آن پوشاندند که گویا بر سرهایشان کلاغ‌های سیاه‌رنگ نشسته بود.»[۳]

---

۱ ـ همان منبع، ج ۳، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳؛ به نقل از: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۶۹ ـ ۷۳.

۲ ـ همان منبع، ج ۳، ص ۲۳۳؛ به نقل از: سیر اعلام‌النبلاء، ج ۲، ص ۱۳۲.

۳ ـ زمخشری: الکشّاف، ج ۳، ص ۲۳۱، ذیل آیات (۳۰ ـ ۳۱) سورهٔ نور.

استفادهٔ شخصی از بیت‌المال

همچنین دربارهٔ ساده‌زیستی خلیفه و دقّت نظر او در استفاده از بیت‌المال شاهد این ادّعا هستیم که:

«ابوبکر در هنگام وفات به عایشه وصیت کرد تا شتری را که برای سواری از آن استفاده می‌کرد و کاسه‌ای که در آن غذا می‌خورد و قطیفه‌ای را که می‌پوشید، بعد از وفات وی به خلیفه‌ای که بعد از او به خلافت می‌نشیند بدهد و افزود استفاده از این اموال تا زمانی برایم جایز بود که متولی امور مسلمین بودم.»![1]

در پاسخ به این ادّعا، به اسنادی از تاریخ اشاره می‌کنیم که دلالت بر رشوه دادن خلیفه از محلّ بیت‌المال جهت جلب حمایتِ مخالفین سیاسی حکومتش دارد، که در واقع یکی از بارزترین مصادیق سوء استفادهٔ شخصی از اموال عمومی محسوب می‌شود و تقوای خلیفه در بهره‌گیری از بیت‌المال را زیر سؤال می‌برد.

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۰، تابستان ۸۱، ص ۲۰.

الف)

همان‌طور که می‌دانید پیامبر اکرمﷺ ابوسفیان را برای جمع‌آوری زکات به منطقه‌ای اعزام کرده بود و ابوسفیان در حالی به مدینه بازگشت که خلافتِ آن حضرتﷺ در سقیفهٔ بنی‌ساعده غصب شده بود.

ابوسفیان ابتدا به دلیل تعصّبات قومی به امیرالمؤمنینؑ پیشنهاد بیعت داد، ولی پس از آن که:

«از علیؑ مأیوس شد و از طرفی هم حکومت وقت از مبارزهٔ او بیمناک بود، عمر نزدیک ابوبکر رفت و گفت: این مردک آمد و از شرّش ایمن نتوان بود؛ رسول‌خدا هم همیشه به همین منظور دل او را در دست داشت؛ حال آنچه از صدقه [منظور زکات است] و بیت‌المال در دست اوست، به او واگذار.

ابوبکر نیز چنین کرد.

ابوسفیان راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد.[1]

از روایت طبری چنین برمی‌آید که ابوسفیان تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریه می‌رفت به نام پسر خود یزیدابن ابی‌سفیان نگرفت، با ابوبکر بیعت نکرد.[2]»[3]

«خوانندگان محترم توجه داشته باشند که میان این افراد و بزرگ بنی‌امیه (ابوسفیان) هیچ‌گونه اختلاف نظری وجود

---

۱ ـ به نقل از: العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۲.

۲ ـ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹.

۳ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله‌بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۱، ص ۱۵۷.

جهت آشنایی با تحلیل مؤلّف از قیام ابوسفیان علیه ابوبکر به صفحات ۱۴۹ ـ ۱۵۷ از این جلد مراجعه نمایید.

نداشت و این بنده[۱] معتقد است تناقض گفتار میان آنها و ابوسفیان براساس استراتژی حساب شده برای ایجاد شکاف و اختلاف در جامعه بوده است و انگیزهٔ خیرخواهانه‌ای در میان نیست.»[۲]

ب)

البتّه باید توجّه داشت که این سوء استفاده از بیت‌المال و رشوه دادن به مخالفان از محلّ آن، تنها به مورد مذکور اختصاص نداشته و اسناد تاریخی نشان می‌دهد:

«چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد، وی از محل بیت‌المال، سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد.

سهم زنی از بنی‌عدی‌بن‌النجّار را به زیدبن‌ثابت سپرد که به وی برساند. زید به نزد آن زن آمد و سهم او را تقدیم کرد.

زن پرسید: این چیست؟

زید گفت: از سهامی است که ابوبکر برای زنان معیّن کرده است.

گفت: می‌خواهید دین مرا به وسیلهٔ رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند، از او چیزی نخواهم پذیرفت.

سپس آن سهمیه را به ابوبکر بازگرداند.»[۳]

به طور حتم این واقعه که تنها به جهت عدم دریافت رشوه توسط زنی از بنی‌نجّار و افشاگری وی، در تاریخ ثبت گردیده است، نمونهٔ

۱ـ [مؤلّف کتاب «اسرار و آثار سقیفهٔ بنی‌ساعده».]

۲ـ حشمت الله قنبری همدانی: اسرار و آثار سقیفهٔ بنی‌ساعده، ص ۸۱.

۳ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوهٔ شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرمﷺ)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۵۸؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۳.

منحصر به فرد پرداخت رشوه از بیت المال نبوده و شکّ نیست مواردی که رشوهٔ دستگاه خلافت، مخفیانه مورد قبول افراد قرار گرفته، بسیار بوده است؛ برای مثال می‌توان به دریافت آذوقهٔ رایگان توسط قبیلهٔ بنی‌اَسْلَمْ، در ازای حمایت از خلافت ابوبکر اشاره نمود.[۱]

به هر حال سیاست ارعاب و تطمیع در سرلوحهٔ برنامه‌های حکومتی خلیفهٔ اوّل قرار داشت و از این رو گفت:

امیدوارم که دل‌هایتان از هراس و شکم‌هایتان از طعام پُر شود.[۲]

در پایان با ذکر سند تاریخی دیگری دربارهٔ استفادهٔ شخصی خلفا و خاندان آن‌ها از اموال عمومی، به بررسی زهد خلیفهٔ دوم می‌پردازیم.

ج)

«ذکوان آزادکردهٔ عایشه، روایت می‌کند: سبدی از غنایم فتح عراق به خلیفه عمر رسید که در آن گوهری بود، عمر از اصحاب خود پرسید: می‌دانید بهای این گوهر چند است؟ گفتند: نه؛ و ندانستند چگونه آن گوهر را میان مسلمانان تقسیم کنند.

عمر گفت: آیا اجازه می‌دهید این گوهر را برای عایشه بفرستم به سبب محبّتی که رسول اکرم به او داشته است؟[۳]

گفتند: آری.

عمر آن گوهر را برای عایشه فرستاد.

---

۱ ـ ر.ک: شیخ مفید: الجمل، ص ۴۳.

۲ ـ سیوطی: جامع الاحادیث، ج ۱۳، ص ۱۰۶.

(انّ ابابکر قال فی خطبته: انّی لأرجو أن تشبعوا من الجبن و الزیت)

۳ ـ [با مطالعهٔ جلد نخست از کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام می‌توان دریافت که در واقع این بخشش، پاسخی بود به عنایت‌هایی که عایشه ـ با ترویج احادیث جعلی جهت تحکیم پایه‌های خلافت ـ به خلیفه داشت.]

عایشه گفت: خداوند عمر را چه پیروزی بزرگ روزی کرده است...»[۱]

ظاهراً خلیفه فراموش کرده بود که خودش به ابوبکر گفت: اموال متعلّق به بیت المال را نمی‌توان با استناد به مشورت اطرافیان، به کسی بخشید؛ زیرا متعلّق به همهٔ مسلمانان است و اطرافیان خلیفه، نمایندهٔ همهٔ مسلمانان نیستند تا مشورت با آن‌ها معتبر باشد(؟!)

جالب‌تر این‌که عایشه نیز این گوهر را بی‌درنگ پذیرفت و به نشانهٔ خرسندی از عملکرد خلیفه، او را ستایش کرد و توصیه‌های پدرش را دربارهٔ عدم بهره‌مندیِ شخصی از بیت‌المال فراموش نمود، چرا که در واقع توصیه‌ای در میان نبود!!

به هر حال این‌گونه استفاده‌های شخصی از بیت‌المالِ مسلمین در حالی است که ادّعا می‌شود:

«عمر مقام خلافت را برای سوء استفاده مالی و... قرار نداد. به خود حق و اجازه نمی‌داد به دلخواه خود در بیت المال و خزانه دولت دخل و تصرف و خرج و بخشش و برداشت کند.»![۲]

د)

«ابن‌سعد از سعیدبن عاص اموی[۳] نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی جنب خانهٔ خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد.

---

۱ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۱۱۸؛ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۳۳ و مستدرک حاکم و تلخیص ذهبی، ج ۴، ص ۸.

۲ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر، (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۴۶.

۳ ـ [سعیدبن عاص‌بن سعیدبن عاص‌بن امیّه.]

چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخششها می‌کرد.
خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم.
سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند.
خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو.
سعیدبن عاص می‌گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین من عیال دارم، قدری بیشتر بده.
عمر گفت: اینک این زمین تو را بس است ولی سرّی به تو می‌گویم پیش خود نگهدار؛ بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صلهٔ رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد.
سعید می‌گوید: در طول خلافت عمربن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنانکه عمر گفته بود، با من صلهٔ رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد.»[1]

جالب است که در این بخششِ زمین از بیت المال، خلیفهٔ دوم با هیچ فردی مشورت نکرد و حتّی از مسلمانانِ اطرافش هم اجازه‌ای نگرفت؛ گویا باز هم برای چندمین بار فراموش کرده بود که چگونه خلیفهٔ اوّل را به جهت بخشش زمینی از بیت المال مورد عتاب قرار داده و حتّی توجیه ابوبکر مبنی بر مشورت با صحابهٔ اطرافش را نپذیرفته بود(؟!)

---

۱ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۲۵ ـ ۲۶؛ به نقل از: طبقات، ج ۵، ص ۲۰ ـ ۲۲.

رفاه پنهان

ادّعاهایی همچون:

«عمر شهنشاهی بود که بجای تخت مرصّع و جواهرآگین، بر روی خاک می‌نشست و عوض لباس فاخر که از شرق و غرب به بیت‌المال سرازیر بود به جامه‌ی وصله‌دار که پوشاک مفلس‌ترین رعیت او بود، بدنش را مستور می‌نمود.»![1]

«از بامداد تا شام کار می‌کرد و مُزد می‌گرفت و با آن مُزد امرار معاش می‌نمود تا این که هزینهٔ زندگی او تحمیل بر بیت المال مسلمین نشود.»![2]

«فرصت نداشت به آرامی غذا بخورد و لباسهایش رابشوید. به فکر استراحت و لذتجویی نبود.»![3]

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، (تیراژ: ۹۰۰۰ نسخه)، پاییز ۸۱، ص ۷.

۲ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۷۳.

۳ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۹۰.

«او از دنیا رفت و در حالیکه قرض‌دار بود، اما وجدانش به او اجازه نداد که یک درهم از بیت المال بردارد.»![1]

در شرایطی مطرح می‌شود که اسناد تاریخی نشانگر آن است که:

الف) «عمر پول بسیار زیادی از بیت المال مسلمین قرض کرد که مبلغ آن هشتاد و شش هزار درهم بود.[2]

حال آن که اگر هزینهٔ ثابت سالیانهٔ او را معادل پنج هزار درهم بدانیم، چنین وامی معادل مخارج [بیش از] شانزده سال زندگی او می‌شود.»[3]

همچنین در تاریخ ثبت شده است که خلیفه

ب) «به یکی از خویشاوندانش هزار درهم بخشید.»[4]

ج) «چهل هزار درهم صداق و مهریهٔ یکی از همسرانش کرد.»[5]

د) «به یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد.»[6]

ه) «یکی از فرزندان عمر، سهم‌الارث خود را به عبدالله‌بن عمر

---

۱ ـ محمّد کامل حسن الحامی (ترجمهٔ غلام حیدر فاروقی): زندگینامهٔ عمربن خطاب (چاپ اوّل ۱۳۸۲)، ص ۲۲.

۲ ـ به نقل از: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۵.

۳ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۷.

۴ ـ ابن‌ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۶۲.

۵ ـ استاد جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی‌ﷺ (ترجمهٔ محمّد سپهری) (چاپ دوم)، ص ۱۸۲؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۵۵؛ التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۴۰۵؛ البحر الزخار، ج ۴، ص ۱۰۰.

گفته‌اند: ده هزار. (انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۰۹)

۶ ـ همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۲۱۹؛ الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۹۰؛ حیاةالصحابه، ج ۲، نقل از: ابن‌سعد و کنزالعمال، ج ۲، ص ۳۱۷ و ابن‌جریر و ابن‌عساکر؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۰.

به صد هزار درهم فروخت.[۱]»[۲]

مؤیّد این مطلب، گفتهٔ ابویوسف است که می‌گوید:

و) «عمر چهار هزار اسب نشان‌دار در راه خدا داشت. به هرکس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن‌ها را می‌داد و به او گوشزد می‌کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی؛ اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت یا تو خود آن را زخمی کردی، بر عهدهٔ تو چیزی نیست.»[۳]

هر چند نقل اخیر از مواردی است که در راستای مدح خلیفه عنوان گردیده، امّا پذیرش این ستایش از سوی اهل سنّت، قبل از هرچیز مستلزم آن است که بپذیرند خلیفهٔ دوم چهار هزار اسبِ نشان‌دار از آنِ خود داشته باشد؛ که این دارایی در تعارض آشکار با ادّعای آنان مبنی بر فقرِ زاهدانهٔ خلیفه است؛ در مجموع می‌توان گفت:

«زندگی زاهدانه او به این معنانبود که او در دورهٔ خلافت ثروتی نداشت، بلکه در مصادر آمده است که عمر از ثروتمندان قریش بود.»[۴]

حال آن که ادّعا می‌شود:

«عمر نیز چیزی نداشت و نمی‌خواست چیزی داشته باشد.»![۵]

---

۱ ـ همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۷.

۲ ـ [بی‌جهت نیست که سلمان فارسی، خلیفه را از تجمّل گرایی نهی می‌کند. (اقتباس از: رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۰۵؛ به نقل از: تاریخ مختصر دمشق، ج ۱۰، ص ۴۰۶)]

۳ ـ همان منبع، ص ۱۸۲؛ به نقل از: الخراج، ص ۵۱.

۴ ـ رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۰؛ به نقل از: حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۳۴۷.

۵ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۲۲۱.

حمایت از اشرافیّت و ثروت اندوزی

هر چند در این باره ادّعا می‌شود:

«حضرت عمر در زمان خود توانست در برابر این سیل خروشان سدّی آهنین قرار دهد و با قدرت تمام جلوی آن را بگیرد.»![1]

امّا اسناد تاریخی گویای خلافِ آن است؛ به این موارد توجّه بفرمایید:

۱ ـ حمایت از معاویه

«از سوی خلیفهٔ دوم تأکیدهای خاصی دربارهٔ معاویه صورت می‌گرفت و علیرغم این که وی از طلقا بود، همت گماشت تا او را برای تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کارآمدنش را مهیا کرد.

کافی است متذکر شویم که:

الف) عمر، معاویه را سالیان درازی در پُست ولایت شام نگه

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سرلوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۴، تابستان ۸۲، ص ۲۰.

داشت، بدون این‌که آن حسابرسی‌های دقیقِ همه ساله را که نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می‌کرد و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می‌رسید، در حق وی اعمال کند.

ب) از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی‌گذاشت.[۱]

ج) آن‌گاه که معاویه از وی خواست که اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می‌دهم و نه از چیزی باز می‌دارم.[۲]

د) این‌ها، گذشته از موارد خلافی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می‌گذشت، مثل رباخواری و غیره.[۳]

ه) روزی معاویه نزد عمر مورد مذمّت و سرزنش قرار گرفت، عمر گفت: جوانمردِ قریش را نزد ما ملامت مکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.[۴]

و) عمر هر ماه، هزار دینار از بیت المال به معاویه می‌داد.

در نقل دیگری دارد: در سال ده هزار دینار.

ز) عمر درباره معاویه می‌گفت:

از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می‌رود و در حال خشم، خندان است.[۵]

---

۱ ـ به نقل از: التراتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۶۹.

۲ ـ به نقل از: طبری، ج ۶، ص ۱۸۴؛ العقدالفرید، ج ۱، ص ۱۴.

۳ ـ به نقل از: مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۰.

۴ ـ به نقل از: الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۷.

۵ ـ به نقل از: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۹.

ح) عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: این کسرای عرب است.[۱]

ط) یک بار به همنشینان خود گفت: آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسری و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می‌گویید؟![۲]»[۳]

این ستایش‌ها از معاویه و اشرافیّت او در حالی است که:

«عمر هم خود را در بعضی از مناسبت‌ها پادشاه [مَلِک] می‌خواند.[۴]»[۵]

جالب است که با وجود این اعتراف صریحِ خلیفه، باز هم ادّعا می‌شود:

«با چنین قدرت و غلبه‌ای که داشت دلش نمی‌خواست در ردیف فرمانروایان به شمار آید.»![۶]

«این بزرگوار روحانی به جای این که در اثر این پیشرفت و موفقیت عظیم [فتح بیت‌المقدس] متکبر شود، متواضع می‌گردد.»![۷]

---

۱ ـ به نقل از: الاستیعاب (در پاورقی الاصابه)، ج ۳، ص ۳۹۶ ـ ۳۹۷.

[در این کتاب آمده است:

عمر هرگاه وارد شام می‌شد یا به او نگاه می‌کرد، می‌گفت: «هذا کسری العرب.»

(الاصابه، ج ۳، ص ۴۳۴؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۸۶)]

۲ ـ به نقل از: الفخری فی الآداب السلطانیه، ص ۱۰۵.

۳ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبیﷺ، ص ۹۸ ـ ۱۰۰.

۴ ـ [خلیفه در حضور مردم گفت: «و الله ما أدری أخلیفة أنا أم مَلِک!» (ابن‌ابی الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۶۶)]

۵ ـ همان منبع، ص ۱۸۱؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۲۹۰؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۵۶.

۶ ـ فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

۷ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۱۷.

۲ ـ حمایت از تمیم داری[۱]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«در این زمان، خلیفه، تمیم داری را به اهل بدر ملحق ساخت و در کنار طبقهٔ پیشقدمان و بزرگان اسلام قرار گرفت و از بیت‌المال به پنج هزار درهم حقوق اختصاص یافت.»[۲]

آری! خلیفه‌ای که به زهد شهرت یافته است:

«نسبت به تمیم بسیار احترام بجای می‌آورد و از او با عبارت خیرُ اهلِ المدینة = بهترین فرد مدینه یاد می‌کرد.»[۳]

در حالی که:

«تمیم لباسی را به قیمت هزار درهم خرید تا در شبی که احتمال می‌داد شب قدر است بپوشد؛[۴] این در حالی است که هزار درهم، قیمت دویست گوسفند بود و او می‌توانست با این مبلغ صدها گرسنه را سیر کند.»[۵]

۳ ـ حمایت از زیدبن ثابت[۶]

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«عمر علاقهٔ ویژه‌ای به زیدبن ثابت داشت، [زید در] زمان

---

۱ ـ [تمیم‌بن اوس‌بن خارجه، راهب نصرانی که در سال نهم هجری یعنی یک سال قبل از رحلت پیامبرﷺ مسلمان شد.]

۲ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۶، ص ۸۸؛ به نقل از: فتوح البلدان، ص ۵۵۶.

۳ ـ همان منبع، ج ۶، ص ۸۷؛ به نقل از: الاصابه، ج ۳، ص ۴۷۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۶.

۴ ـ به نقل از: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۵.

۵ ـ استاد علی کورانی: تدوین قرآن، ص ۱۸۶.

۶ ـ [جوان یهودی تازه مسلمان.]

ابوبکر، از عمر خواست تا او را ـ که نوجوانی بود ـ به کاری در امور مالیه بگمارد. وقتی عمر بر سر کار آمد و زید با اموالی نزد او بازگشت، عمر هر چه پول همراه آورده بود به خود او بخشید.»[۱]

۴ ـ حمایت از قُنفُذ

در یکی از سال‌هایی که خلیفهٔ دوم به اموال کارگزارانش رسیدگی می‌کرد، اموال قُنفُذ را که بیست هزار درهم بود، بدون آن که مورد حسابرسی قرار دهد به او بازگرداند؛ در حالی که در آن سال نصف دارایی همهٔ عمّالش را از آن‌ها ستاند.[۲]

---

۱ ـ رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۶؛ به نقل از: تاریخ المدینة المنوره، ج ۳، ص ۸۵۴ ـ ۸۵۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۵.

۲ ـ بلاذری: فتوح البلدان، ص ۹۰ و ۲۲۶، ۳۹۲.

اموال کارگزاران

«عبدالرحمان‌بن عوف در مرض منجر به مرگ ابوبکر برای احوال پرسی نزد او رفت. ابوبکر کلماتی گفت که از [یکی] آن‌ها این بود:

هر کدام از شما را که حاکم گردانیدم، فقط به جمع‌آوری برای خود پرداخت.»[1]

«عمربن خطاب [نیز] هر چندگاه، کارگزاران ثروت اندوزش را به مدینه فرامی‌خواند و از ایشان نسبت به اموالشان بازخواست می‌کرد و آن گاه نیمی از آن را [به نفع بیت‌المال] بازمی‌ستاند و نیمی را به آنها بازمی‌گرداند[2] و آنان را همچنان بر مقام

---

۱ ـ مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشهٔ تقریب، ص ۲۴۷؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲ ـ [به این کار مشاطرهٔ اموال می‌گویند؛ این عمل دلالت دارد بر این که خلیفه کارگزاران خود را «امین» نمی‌دانسته است.]

خود می‌گمارد.[۱]

علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام این شیوه را ناپسند می‌دانست و به خلیفه می‌گفت:

اگر اینان را خلافکار و دزد می‌پنداری، چگونه نیمی از اموال[ی که با خلافکاری به چنگ آورده‌اند] را به آنها پس می‌دهی و سپس بر مسؤلیت و کار سابق خویش بازمی‌گردانی!

روزی یکی از همان بازخواست شدگان به خلیفه گفت:

اگر این اموال از خداست، چرا همه را از من نمی‌گیری! و اگر متعلّق به من است، چرا نیمی از آن را از من می‌ستانی؟![۲]»[۳]

جالب‌تر آن که:

الف)

افرادی چون ابوهُرَیره ـ فرماندار بحرین ـ نزد خلیفه به سرقت اموال عمومی و ثروت‌اندوزی متّهم بوده‌اند.[۴]

ب)

«خلیفه پس از مصادرهٔ اموال ابوموسی اشعری[۵] ـ کارگزار او در بصره ـ دوباره ابوموسی را بر پُست خود می‌گمارَد.»[۶]

به عبارت دیگر خائنی که نیمی از اموالش به همین دلیل مصادره

---

۱ ـ به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۴۶.

۲ ـ به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۴۶.

۳ ـ یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۸۵.

۴ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۵؛ به نقل از: شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۳.

۵ ـ [عبدالله‌بن قیس ملقّب به ابوموسی؛ عبدالله‌بن عمر داماد او بود.]

۶ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۲۲؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۴۳.

شده، بار دیگر بر همان منصب قبلی گمارده می‌شود!

همچنین اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

«مردی به نام ضَبَّةبن محصن عَنْزَیی به خاطر غنایم با ابوموسی اشعری درگیر شد. ابوموسی او را به نزد عمر فرستاد.

عمر بدون این که علت درگیری را بپرسد، عَنْزَیی را تنبیه کرد.

وی عصبانی شد و خواست آنجا را ترک کند.

آن وقت عمر علّت درگیری‌اش را پرسید.

وی گفت: ابوموسی هفتاد غلام ایرانی و یک کنیز به نام عقیله برای خود گرفته و چنین و چنان زندگی می‌کند و بعد غنایمی را که او برای خود برداشته می‌شمرَد[1]؛ با این حال عمر، ابوموسی را از کار برکنار نمی‌کند؛ فقط عقیله را از او برای خود می‌خرد!»[2]

❁ ❁ ❁

اگر این‌گونه نظارت‌های توأم با تساهل و تسامح را در کنار آزاد بودن معاویه، تمیم داری و زیدبن ثابت از هرگونه بازخواستی در امور مالی قرار دهید؛ آن‌گاه می‌توانید دربارهٔ این ادّعا قضاوت نمایید:

«او با تیزبینی، هرگونه تغییر! در زندگی آنان را، در حالی که در معرض سیل خروشان فتوحات و غنایم قرار گرفته بودند، زیر نظر داشت و دقیقاً! مورد محاسبه قرار می‌داد.»![3]

«در تمام عهد خلافت خویش در کار عاملان و حکام نهایت دقت! می‌ورزید.»![4]

---

۱ ـ به نقل از: الفتوح، ج ۲، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

۲ ـ مصطفی اسکندری: بازخوانی اندیشهٔ تقریب، ص ۲۴۸.

۳ ـ عبدالقادر دهقان سرلوائی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.

۴ ـ فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

انتخاب کارگزاران

خلیفهٔ دوم اعتقاد داشت که در اعطای مسؤلیّت‌های کشوری و لشکری، تنها ملاکِ انتخاب، توانمندی افراد بوده و نبایستی در پی دینداری و عدالت‌ورزی مسؤلان حکومتی بود.

الف) انتخاب مُغیرةبن شُعبه

ابن‌عبدربّه در اوایل کتاب «العقد الفرید» ذیل عنوان «اختیار السلطان لأهل عمله» به این سند تاریخی اشاره می‌کند[1]:

«هنگامی که خلیفه تصمیم گرفت برای شهر کوفه فرماندار جدیدی [به جای عمّار یاسر][2] برگزیند، دچار سرگردانی شد و

---

۱ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۱۹۹.

۲ ـ [در متن اصلی آمده است که این سرگردانی هنگام عزل سعدبن ابی‌وقاص و نصب مُغیره بوده است؛ در حالی که مُغیره بلافاصله پس از سعد فرماندار نشد، بلکه قبل از او عمّار یاسر برای مدّت کوتاهی فرماندار کوفه بود.

«پس از سعدبن ابی‌وقاص برای مدّت کوتاه، عبدالله‌بن عتبان و آن گاه عمّار یاسر والی کوفه گردید. مردم کوفه چون وی را مردی ملایم یافتند از عمر خواستند که دیگری را جایگزین او کند و عمر، مُغیرةبن شُعبه را به سوی کوفه روانه کرد.» (یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۲۸۳)]

گفت: اگر فرد باتقوایی را برکار بگمارم، او را ضعیف می‌پندارند[۱]؛ اگر فرد توانمندی را حاکم کنم، او را تبهکار می‌نامند! در این لحظه مُغیرةبن شُعبه گفت:

پرهیزکاریِ فرد ضعیف برای خودش می‌ماند و ناتوانی‌اش در ادارهٔ امور گریبان تو را می‌گیرد؛ در حالی که کاردانی فرد توانمند به سود تو و گناهانش هم به حساب خود او است.

خلیفه گفت: راست می‌گویی! تو همان فرد توانایی هستی که در عین حال تبهکار هم می‌باشی، به سوی مردم کوفه روانه شو.[۲]»[۳]

بدین‌ترتیب خلیفه قائل به‌ترجیح فرد توانای فاجر بر دیگران، جهت ادارهٔ امور مسلمین گردید و مُغیرةبن شُعبه ـ که در هنگام فرمانداری بصره به زشت‌ترین گناهان آلوده شده بود ـ را به فرمانداری کوفه گمارد.

---

۱ ـ [لذا منظور از عبارت «إن ولیتهم التقی ضعّفوه» که در کلام عمر آمده، سعدبن ابی‌وقاص نمی‌باشد، بلکه به نظر می‌رسد منظورِ خلیفه از فرد «باتقوایی» که به ضعف متّهم گردیده همان عمّار یاسر است و بدین ترتیب، فرد توانمندی که «تبهکار» شمرده شده، سعدبن ابی‌وقاص می‌باشد. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۲۶۹)

یادآوری می‌گردد که اسناد تاریخی دربارهٔ اعطای پست حکومتی به سلمان فارسی حاکی از آن بود که: «عمر، سلمان را به عنوان امیر به مدائن فرستاد. هدف او این بود که سلمان مرتکب اشتباهی شود و آن را دستاویزی برای کوبیدن او قرار دهد.» (سیّد جعفر مرتضی: سلمان فارسی، ص ۸۵؛ به نقل از: الدرجات الرفیعه، ص ۲۱۵)

بنابراین به نظر می‌رسد عمّار یاسر نیز گرفتار چنین دسیسه‌ای شده و جوّسازی علیه او به همین منظور صورت گرفته بود.

شواهد تاریخی نیز این تحلیل را تایید می‌نمایند.

ر.ک: حسین غیب غلامی: علی‌بن ابی‌طالب‌ﷺ و حدیث عمّار، فصل چهارم (مخالفت عمّار با عمر)، ص ۲۹ ـ ۳۳.]

۲ ـ به نقل از: الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۷۲ و همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۴؛ به نقل از: العقد الفرید، ج ۱، ص ۳۵.

۳ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۰.

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که ابوبکر نیز تابع همین سیاست بوده است:

ب) انتخاب خالدبن ولید

ابوبکر دربارهٔ خالدبن ولید نیز همین گونه عمل کرد و با وجود ارتکاب زشت‌ترین جنایات به دست خالد، او را فرماندهٔ لشکر شام ساخته[۱] و وصیّت کرد[۲] تا خالد پس از بازگشتن از شام، به حکومتداری عراق بازگردد.[۳]

ج) انتخاب عمروبن عاص

همچنین خلیفهٔ اوّل امور فلسطین را به عمروعاص سپرد و خلیفهٔ دوم او را به استانداری مصر منصوب نمود؛ در حالی که خودش ضمن نامه‌ای او را «العاصی ابن‌العاصی» خطاب کرد.[۴]

جالب‌تر این جا است که اهل سنّت نقل می‌کنند که خلیفهٔ دوم گفت:

«هر که فرد فاجری را به کار گیرد در حالی که می‌داند تبهکار است، همانندِ خودِ اوست.»[۵]

به هر حال علیرغم این همه اسناد تاریخی، هنوز ادّعا می‌شود:

«عمر که خودش مَثَل کامل عدالت بود، می‌خواست والیان و امرایی برای ادارهٔ امور مملکت به ایالات بفرستد که از هر جهت! عادل باشند...»![۶]

۱ـ ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۷.

۲ـ ر.ک: همان منبع، ج ۲، ص ۱۸۹؛ به نقل از: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰۳.

۳ـ [دربارهٔ عملکرد مُغیره و خالد، در ادامهٔ این نوشتار اسناد و مدارک تاریخی ارائه خواهیم داد.]

۴ـ همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۰؛ به نقل از: عبقریة عمر، ص ۲۸.

۵ـ همان منبع، ج ۲، ص ۲۰۰؛ به نقل از: تاریخ عمربن الخطاب، ص ۵۶.

۶ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۴.

زهدِ بی‌جهاد

همان طور که می‌دانید در عصر بعثت، فرماندهی سپاه اسلام را در نبردهای مهم و کلیدی، شخص رسول اکرمﷺ عهده دار می‌شدند و در غزواتی مانند بدر، احد، خندق، خیبر، فتح مکّه، حنین و تبوک حضور فعّال داشتند؛ در حالی که تاریخ نشان می‌دهد که خلیفهٔ اوّل و دوم در هیچ کدام از کشورگشایی‌ها یا نبردهای داخلی دوران خلافت خویش ـ که نام جهاد نیز بر آن نهاده بودند(؟!) ـ، حضور نداشته و هرگز عهده‌دار فرماندهی نظامی نگردیدند.

«تاریخ‌نگاران دیگر متّفقاً گفته‌اند ابوبکر برای جنگ و لشکرکشی **یک‌بار** از مدینه بیرون شد و گفته‌اند پس از مراجعت اُسامه از موته به سوی ذی‌القصه حرکت کرد و در آنجا لشکری مجهز و آماده نمود و فرماندهی این لشکر را به عهده خالدبن ولید گذاشت و ریاست گروه انصار را تحت امارت خالد به ثابت‌بن قیس محول نمود، آنگاه به آنان دستور داد که برای سرکوبی طُلَیحه و کسانی که از قبیلهٔ اسد و فَزارَه به

دور وی گرد آمده‌اند، سوی بزاخه حرکت کنند. منتها بعضی از مورّخین حمله و شبیخون زدن بنی‌فَزارَه و کشته شدن یک تن از آنان را نیز که در ذی‌القصه واقع شده است، نقل نموده‌اند.»[۱]

«بَلاذری و مَقْدِسی هم‌داستان ذی‌القصه را نقل می‌کنند و جریان حملهٔ بنی‌فَزارَه را نیز بر آن می‌افزایند.

مقدسی پس از نقل حرکت ابوبکر به ذی‌القصه می‌گوید:

آنگاه خالد با قشون خویش به سوی دشمن حرکت نمود، ولی چون خارجةبن حصن فزاری تعداد مسلمانان را اندک دید جرأت بهم رسانید و با چند سوار از جنگجویانش به آنان حمله نمود، مسلمانان رو به هزیمت و فرار نهادند و ابوبکر هم به درختی پناه بُرد و بر شاخه‌های آن بالا رفت تا از چشم‌انداز دشمن به دور باشد...»[۲]

«جالب است بدانید بنی‌امیّه که متوجّه مخالفت ابوبکر با سیرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهده‌گیری فرماندهی سپاه شدند، به جعل روایاتی[۳] جهت معذور جلوه دادن خلیفه و توجیه باقی ماندن او در مدینه پرداختند.

آن‌ها همچنین احادیثی را از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام جعل کردند که در این نقل‌ها، حضرت امیر علیه السلام از ابوبکر و عمر می‌خواهند که خود در میدان جنگ حاضر نشوند تا جانشان محفوظ بماند.[۴]»

---

۱ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: عبدالله‌بن سبا و دیگر افسانه‌های تاریخی، ج ۲، ص ۴۳.

۲ ـ همان منبع، ج ۲، ص ۴۲.

۳ ـ برای مثال: ر.ک: تاریخ خلیفةبن خیاط، ص ۵۱ (دار الکتب العلمیة، بیروت).

۴ ـ اقتباس از: نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۳۱۳ ـ ۳۱۴.

در حالی که امیرالمؤمنین ﷺ ـ با وجود شیعیان دلاوری همچون مالک اشتر ـ در سه نبرد جمل، صفّین و نهروان، خود فرماندهی سپاه اسلام را بر عهده گرفتند و سلحشورانه در این جنگ‌ها حاضر شدند.

غذای مطبوع

نگاهی به خوراک خلیفه نیز نشانگر خلاف این ادّعا است که می‌گوید:

«در غذا چندان قناعت داشت که هیچ کس دوست نداشت یک لقمه از طعام خاص او بخورد.»![1]

«گاه شکمش از گرسنگی صدا می‌کرد.»![2]

در حالی که اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

الف) «مردی به عمر گفت: چاق شده‌ای.

عمر در پاسخ گفت: چرا نشوم، حال آن‌که من در میان زنانی هستم که جز پُر کردن شکم من تلاشی ندارند...»[3]

جالب‌تر آن‌که چاقی خلیفه در حالی است که او دیگری را به همین دلیل سرزنش می‌کند.

---

۱ ـ فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۱۰۱.

۲ ـ همو: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۱۰۲.

۳ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۸؛ به نقل از: شیخان بلاذری، ص ۲۳۷.

«خلیفه مردی را دید که هنگام راه رفتن ـ به علّت چاقی‌اش ـ نفس نفس[۱] می‌زد.

از او پرسید: این چه حالی است؟

مرد پاسخ داد: این برکتی از جانب خداوند است.

خلیفه گفت: بلکه عذابی از سوی خدا است که تو را بدان عذاب می‌نماید.»[۲]

ب) راوی می‌گوید: «نوبتی شام در منزل عمربن خطاب بودم؛ نان و گوشت می‌خورد و...»[۳]

ج) «ابن‌عبّاس نقل می‌کند: در اوایل حکومت عمر بر او وارد شدم، برای او ظرفی شامل یک صاع[۴] خرما آورده شد.

مرا دعوت به خوردن نمود، من یک دانه خرما خوردم و او شروع به خوردن کرد و تا آخرش را خورد؛ سپس از کوزه‌ای که نزد او بود نوشید و بر متّکائی تکیه داد و دراز کشید...»[۵]

د) «عبدالله‌بن عمر نقل می‌کند که پدرم را در حالی دیدم که دهانش آب افتاده بود. پرسیدم: در چه حالی؟

گفت: ملخ سرخ شده[۶] میل دارم.»[۷]

در پایان، قضاوت دربارهٔ این ادّعا را به شما می‌سپاریم که می‌گوید:

۱ـ (یأنح: یصوّت، و هو ما یعتری الإنسان السمین من البُهر إذا مشی)

۲ـ ابن‌ابی الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۶۵.

۳ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۴۴؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۳۱۸.

۴ـ [حدود سه کیلوگرم.]

۵ـ ابن‌ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص ۲۰.

۶ـ [غذای لذیذی نزد عرب می‌باشد.]

۷ـ احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۷۶؛ به نقل از: طبقات، ج ۳، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

«اما سیدنا عمر، برای مسلمین در سادگی و بی‌تکلفی و بی‌رغبتی در مظاهر دنیا، بهترین! نمونه و الگو بود.»![1]

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۵.

رقابت با زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

به راستی با وجود آن که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در والاترین مرتبه از زهد واقعی قرار داشتند، چگونه دیگران با وانمود کردن و تظاهر نمودن به اندکی از آن، توانستند نظرها را به سوی خود جلب نمایند؟ چنانچه حتّی ضمن انتقاد از شیوهٔ حکمرانی خلیفهٔ دوم، اظهار شده:

«و بدین طریق اساس آریستوکراسی[1] عربی را علی‌رغم زهد و تقوای! شخصی بنیان نهاد.»![2]

پاسخ این سؤال را باید در روحیات مردمی جستجو کرد که زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در دوران حکومت ایشان، از نزدیک مشاهده نمودند.

«مردم پیشوایی می‌خواستند که فامیل خود را بر مردم چیره نسازد و رفاه‌مندیش لبریز نکند، اما [در عین حال] بر مردم نیز

---

۱ ـ [حکومت اشرافی.]

۲ ـ محمّد حسین مشایخ: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ نهج البلاغه، شمارهٔ پیاپی ۲ و ۳، زمستان ۸۰ ـ بهار ۸۱، ص ۷۰ ـ ۷۱.

چندان سخت نگیرد و بر رفاه نکوهششان ننماید؛ و علی‌ابن ابی‌طالب﵇ [از این لحاظ] چنین کسی نبود.
مردم اگر چه مراتب فضل و پرهیزکاری و دانش حضرت علی﵇ را می‌شناختند، این نکته را هم خوب می‌دانستند که او [بر خلاف عمر] میان عرب و عجم تفاوتی نمی‌نهد و از کمترین گناه درنمی‌گذرد و هیچ حدّی را تعطیل نمی‌کند و از تهدید کسی نمی‌هراسد و جز به معیارها و امتیازات الهی توجه ندارد [و این برای مردم قابل تحمّل نبود]...»[1]

آری! خلفا در کنار تظاهر به ساده زیستی ـ که از دوران حکومت اسلامی پیامبرﷺ به یادگار باقی مانده و آن دو را محکوم به زاهدنمایی می‌کرد ـ، با گشودن باب‌های کشورگشایی، رفاه‌مندی و ارضای برتری جویی عرب ـ به ویژه قریش ـ بر مردم، توانستند در کنار برآورده ساختن توقّعات مذهبیِ جامعه[2]، خواسته‌های جاهلیّتی، غرور عربی و امیال نفسانی آنان را هم اشباع نموده و ضمن تغییر تدریجی و نامحسوس در نظام ارزش‌های حاکم بر حکومت نبویﷺ، در عین حال که از آن فاصله می‌گرفتند، موفّق شوند رضایت خاطر عرب را از خلافت خود تا به امروز به چنگ آورند؛ در حالی که علی‌بن ابی‌طالب﵇ لحظه‌ای در این‌گونه راه‌ها قدم نمی‌گذاشت.

به همین دلیل، تبلیغات به نفع زهد خلفا، ـ در طول تاریخ ـ به قدری ریشه دوانید که بر زهد امیرالمؤمنین﵇ سایه افکند و امروز شاهد این

---

۱ ـ یوسف غلامی: پس از غروب، ص ۱۷۴؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۸.

۲ ـ همانند برپایی نماز تراویح و یا توجّه به قرائت قرآن.
«ابوموسی اشعری می‌گوید: خلیفه مرا والی بصره کرد و سفارش نمود که تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم». (ابن‌کثیر: البدایة و النهایه، ج ۸، ص ۱۰۷)

ادّعا هستیم که:

«زندگی زاهدانه حضرت علی پرتو کامل خلافت نبوت و نور خلافت صدیقی و فاروقی بود.»![1]

«علی در زهد زندگی فقیرانه، شبیه! عمربن خطاب بود.»![2]

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سرلواتی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲، تابستان ۷۹، ص ۳۳.

۲ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۳۹.

۲

گفتار دوم

بررسی عدالت اجتماعی

رسیدگی به محرومان

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که خلیفه حتّی از احوال ضعیفان پایتخت حکومت خود نیز خبر نداشته است، چراکه نقل می‌کنند:

«هنگامی که عمر از شام به مدینه بازگشت، روزی از مردم کناره گرفت تا از احوال مردم مطّلع شود.

از کنار خیمهٔ پشمینهٔ پیرزنی گذر کرد و به سوی او رفت.

پیرزن به او گفت: ای مرد! عمر هنگامی که از شام بازگشت چه کرد؟

عمر گفت: او از شام بازگشته و به مدینه رسیده است.

پیرزن گفت: خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد.

عمر گفت: وای بر تو! چرا؟

پیرزن گفت: زیرا ـ سوگند به خدا ـ او از وقتی که به خلافت

رسیده، تا به حال هیچ درهم و دیناری از عطاهایش به من نداده است.

عمر گفت: وای بر تو! عمر از کجا حال تو را بداند، حال آن که تو در این جا هستی.

زن گفت: سبحان الله! گمان نمی‌کردم که کسی بر مردم والی شود و از شرق و غرب حکومتش مطّلع نباشد؟!...»[۱]

قابل توجّه است، قبل از آن که این نقل بخواهد در ادامه‌اش فضیلتی را برای خلیفه بتراشد، ناقض این ادّعا است که:

«شبها برای اطلاع از حال بینوایان بدون هیچ نگهبان و پاسبانی از منزل بیرون می‌رفت و اطراف و جوانب شهر را می‌گشت.»![۲]

«شهنشاه بود ولی رنج رعیت داشت و شبها در کوچه‌های مدینه می‌گشت که ضعیفی را حمایت کند، و بیوه زنی را سرپرستی و یاری نماید.»![۳]

❁ ❁ ❁

در مجموع می‌توان گفت:

یکی از نکات جالبی که ضمن بررسی و نقدِ ستایش‌های صورت گرفته از خلیفهٔ دوم به چشم می‌خورد، وجود تعارضات آشکاری میان برخی تمجیدهای ساختگی از خلیفه است.

برای مثال مشاهده می‌شود که برخی در مقام توصیف رفاه عمومی در حکومت خلیفه چنین ابراز کرده‌اند:

---

۱ ـ احمد البکری: من حیاة الخلیفه، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰؛ به نقل از: الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۴۰۷.

۲ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۷.

۳ ـ عبدالرحیم محمودی: مقام صحابه و زندگی خلفاء راشدین در یک نگاه، ص ۲۱.

«اما در دوره خلافت عمربن الخطاب مسلمین آنقدر پول داشتند که نمی‌دانستند به چه مصرف برسانند و در تمام جزیرةالعرب یک گرسنه وجود نداشت.»![1]

«در دوره خلافت عمربن خطاب در عربستان فقیر وجود نداشت.»![2]

در حالی که عدّه‌ای دیگر، چون خواسته‌اند در مدح رسیدگی خلیفه به محرومانِ جامعه قلم‌فرسایی کرده و عواطف مخاطبین خود را در این راستا تحت تأثیر قرار دهند؛ وجود فقر و نداری در آن زمان را به عنوان یک واقعیّت مسلّم پذیرفته و بر مبنای آن گفته‌اند:

«خلیفهٔ دولت اسلامی عمربن خطاب در شب خیلی سردی در تاریکی هوا آتشی را دید و با همراهانش... به طرف آتش رفتند. دید در کنار آتش مادری با سه بچهٔ کوچکش نشسته‌اند. یکی از بچه‌ها گریه می‌کرد و می‌گفت: مادر به اشکهای چشم من رحم کن. دیگری می‌گفت: مادر از گرسنگی نزدیک است که بمیرم. سومی گفت: مادر غذایی برای من قبل از مرگم ممکن می‌شود؟ عمر در کنار آتش نشست و به مادر بچه‌ها گفت: از چه کسی شکایت داری؟ مادر بچه‌ها گفت: الله الله از عمر.

عمر گفت: چه کسی عمر را از اوضاع و احوال شما باخبر کرده است؟

زن گفت: او ولی و مسؤل[3] ما است و از ما غافل می‌باشد!

عمر به سرعت به بیت‌المال مسلمین رفت... کیسه‌ای آرد و ظرفی پر از روغن و ظرفی پر از عسل را پایین آورد... خلیفه کوله‌بار آرد و روغن و عسل را بر کول گرفت و حرکت کرد و بعد از آن‌که به بچه‌ها رسید غذا را

---

۱ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۴۹.

۲ ـ همو: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۵۴.

۳ ـ [جالب است که در این قبیل موارد که به خلفا مربوط می‌شود، وَلِیّ را به معنای سرپرست و مسؤل ترجمه کرده‌اند و آن‌گاه که نوبت به حدیث غدیر می‌رسد از پذیرش همین معنا نسبت به حضرت علی‌ؑ اجتناب می‌ورزند!]

برای ایشان آماده کرد و به دست خود به آنان خوراند...»![1]

به هر حال باید پرسید:

اگر امثال داستان فوق صحیح است، دیگر ادّعای نبودن یک فقیر و گرسنه در حکومت خلیفه به چه معنا است؟ و اگر این ادّعا صحّت دارد و در تمام جزیرة العرب یک گرسنه وجود نداشت، پس تکلیف داستان‌هایی شبیه آن‌چه بیان گردید، چه می‌شود؟!

قضاوت در این زمینه را به عهدهٔ خوانندهٔ محترم می‌گذاریم و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که این قبیل تناقض‌گویی‌ها را می‌توان در توصیفات صورت گرفته از سایر جهات زندگی خلیفه نیز مشاهده نمود.

برای مثال یک جا در مقام مدح زهد خلیفه عنوان می‌شود:

«فرصت نداشت... لباسهایش را بشوید...»![2]

در حالی که جای دیگری گفته می‌شود:

«به زیبایی لباسش نیز بی‌توجه بود، اما در مورد نظافت آن بسیار! می‌کوشید.»![3]

این تعارضات ناشی از آن است که یکی از نویسندگان با توجّه به فضای ذهنی مخاطب، زهد را به معنای بی‌توجّهی به دنیا تا حدّ عدم رسیدگی به نظافت لباس تفسیر می‌کند و لذا نمی‌خواهد این ستایش را از خلیفهٔ محبوبش دریغ ورزد و دیگری رسیدگی به نظافت لباس را

---

۱ ـ عبدالرحیم محمودی: مقام صحابه و زندگی خلفاء راشدین در یک نگاه، ص ۲۳ ـ ۲۴.

۲ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۹۰.

۳ ـ محمّد کامل حسن الحامی (ترجمهٔ غلام حیدر فاروقی): زندگینامهٔ عمربن خطاب (چاپ اوّل ۱۳۸۲)، ص ۶.

صفتی نیکو می‌شمارد و لذا خلیفه را بدان خصلت می‌ستاید تا عواطف مخاطب را به سمت او جلب نماید.

بدین ترتیب در این گونه نوشته‌ها چهره‌ای از خلیفه ارائه می‌شود که در نهایت مورد پسند همگان قرار می‌گیرد!

محبّت به مردم

این ادّعای شگفت‌انگیز مبنی بر آن که:

«عمر را با انسان‌دوستانی ذکر می‌کنند که توجهشان را به انسانیت و بشریّت معطوف داشته‌اند.»![1]

در شرایطی مطرح می‌شود که تاریخ تصویر دیگری را از ابراز محبّت او به مردم نشان می‌دهد:

«عمربن خطاب گفت: من فلان شخص را دشمن می‌دارم.

به آن فرد گفته شد: مطلب چیست که عمر تو را دشمن می‌دارد؟!

هنگامی که تعداد افرادِ حاضر در منزل زیاد شدند، آن مرد آمد و رو به خلیفه گفت:

آیا در اسلام شکافی پدید آورده‌ام؟

خلیفه پاسخ داد: خیر.

---

۱ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۸۰.

پرسید: آیا جنایتی مرتکب شده‌ام؟

خلیفه پاسخ داد: خیر.

پرسید: آیا بدعتی در دین پدید آورده‌ام؟

باز هم خلیفه پاسخ منفی داد.

آن مرد گفت:

پس بـه چـه عـلّت مـرا دشـمن مـی‌داری و بـغض مـرا در دل می‌پرورانی؟ در حالی که خدای متعال فرموده:

﴿وَ الَّذینَ یُؤذونَ المؤمنینَ و المؤمناتِ بغیرِ ما اکْتَسبوا فَقَدِ احْتَملوا بُهتاناً و إثماً مُبیناً﴾ (احزاب: ۵۸)

همانا تو مرا اذیّت کردی، پس خداوند تو را نیامرزد.

و خلیفه پس از شنیدن این سخنان، او را تصدیق کرد و به آزار رساندن به او اعتراف نمود...»[۱]

سند تاریخی فوق نشانگر آن است که خلیفه بدون هیچ علّتِ موجّه و حتّی بهانه‌ای، فردی را نـامهربانانه اذیّت کـرده و بـر خـلاف اصـول بشردوستی، او را دشمن داشته است[۲]؛ در حالی که ادّعا می‌شود:

«عمر... نسبت به رعیتش مهر و محبت داشت... عمر فـطرتاً عـادل و رئوف بود...»![۳]

---

۱ ـ احمد البکری: من حیاة الخـلیفه، ص ۳۴۷؛ بـه نـقل از: حـیاة الصحابه، ج ۲، ص ۴۱۹؛ کـنز العمال، ج ۲، ص ۴۸۰، ح ۴۵۵۲.

۲ ـ (و قد اعترف عمر للرجل بأنه آذاه)

۳ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

جامعهٔ طبقاتی

یکی از ادّعاهای مطرح شده دربارهٔ برقراری عدالت اجتماعی در عصر خلافت چنین است:

«واقعیت این است که عمر مظهر اخلاق اسلامی و نابود کننده‌ی امتیازات فردی و قومی بود.»![1]

در حالی که خلفا پس از سقیفه،

«حکومت قریشی برپا کردند، خصوصاً در زمان عمر که قبایل را در شهرهای نوبنیاد بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمینهای مدینه را بین آنها تقسیم کرد و با ایجاد نظام طبقاتی، دوباره ثروتها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغها و زراعتها و خانه‌ها و برده‌ها شدند و بجای شاهان و کسری و قیصر، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را بدست گرفتند و گنجینهٔ پادشاهان به مدینه

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۱۰.

منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالباً از قریش بودند، تقسیم گشت.

قریش با این ثروتها، برده‌ها خریدند و آنها را به کار مجانی واداشتند و زمینهای اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود، آباد کردند.»[۱]

«حکومت عمر، حکومتی عربی بود و در مدینه که پایتخت اسلام بود، عمر منع کرده بود که غیر عرب ساکن شود...[۲] باری، تعصّب عربی تا این حدّ بوده است.

در پایتخت اسلام کسی از غیرعرب اجازهٔ ماندن نداشت. همچنین عمر منع کرده بود که غیر عرب از عرب دختر بگیرد، یا عربِ غیر قریش از قریش دختر بگیرد.

بدین‌گونه عمر جامعهٔ اسلامی را جامعه‌ای طبقاتی کرد... عمر حکم کرده بود ـ و حکم عمر از نظر مردم، حکم شرع بود ـ اگر مرد عرب از عجم [غیرعرب] زن گرفت و بچه‌ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می‌برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی‌برد.

حکومت عمر، حکومت عربی قریشی بود؛ هیچ والی و امیرِ لشکری از غیر قریش تعیین نمی‌کرد.

البته یک استثناء داشت و آن این بود که در میان قبایل قریش به

---

۱ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۹۵ ـ ۹۶.

۲ ـ [به استثناء هرمزان، ابولؤلؤة، سلمان و بلال.]

بنی‌هاشم ولایت نمی‌داد.»[۱]

«آنچه در اسلام به نام بیت‌المال یعنی اموال عمومی خوانده می‌شد، در زمان رسول خداﷺ و در حکومت دو سالهٔ ابوبکر، بالسویه میان مسلمانان تقسیم می‌شد.

عمر این شیوه را نپسندید و گفت: باید برای افراد ـ به ویژه حاضران در مدینه ـ متناسب با شئونات هریک، مقرری سالیانه وضع گردد؛ سپس نزد خود افراد را طبقه‌بندی کرد.»[۲]

«از زمانی که در دوران عمر دیوان ترتیب یافت، عمر بر پایهٔ نظام قبیله‌ای و رعایت حق تقدّم برای صحابیان نزدیک، امتیازات را دسته‌بندی کرد.»[۳]

«در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند پنج هزار درهم و در اُحد چهار هزار درهم و در خندق سه هزار درهم تا دویست درهم و به زنان پیامبرﷺ ده هزار درهم و به عایشه استثنائاً دوازده هزار درهم مقرری می‌داد.»[۴]

«این طبقه بندی در شرایطی توسط خلیفه اعمال شد که او سهم معاویه و پدرش ابوسفیان را مساوی با سهم شرکت کنندگان در جنگ بدر قرار داد و سه زن را بر سایر زنان امّت اسلامی برتری بخشید؛ حفصه دخترش، عایشه دختر ابوبکر و امّ حبیبه

---

۱ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: سقیفه (بررسی نحوهٔ شکل‌گیری حکومت پس از رحلت پیامبر اکرمﷺ)، به کوشش مهدی دشتی، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

۲ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمّه در احیاء دین، ج ۱۶، ص ۵۴.

۳ ـ رسول جعفریان: سیرهٔ رسول خداﷺ ص ۱۶۴.

۴ ـ علامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمّه در احیاء دین، ج ۱۴، ص ۱۶۰.

دختر ابوسفیان[۱].»[۲]

«و این برتری دادن‌ها در شرایطی صورت گرفت که نظام خلافت یکسالِ تمام حقوق امّ سلمه همسر دیگر پیامبرﷺ را از بیت المال پرداخت نکرد،[۳] چرا که وی در ماجرای غصب فدک، از حضرت زهراؑ دفاع نموده بود.»[۴]

«خوب، از این تقسیم‌بندی چه پدید می‌آید؟ روشن است، طبقهٔ اشراف! همان که قبل از اسلام در مکه بود، دوباره زیر لوای اسلام پدیدار شد.»[۵]

«به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشی‌ها، ارتشی‌ها، کارگرها، برزگرها.

وقتی ایرانی‌ها و رومی‌ها اسلام می‌آوردند، اسلام را در عمل مسلمین و روش حکومت خلفا می‌دیدند و فکر می‌کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحاتِ آغاز اسلام، عمر دستور داد تا بصره، کوفه و شهری نزدیک اسکندریه ساختند و قبائل عرب را در آن شهرها اسکان داد؛ ولی قریش را در مدینه نگاهداشت و زمین‌های مدینه را بین آنها تقسیم کرد.»[۶]

---

۱ ـ به نقل از: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۴۷.

۳ ـ به نقل از: دلائل الامامه، ص ۳۹.

۴ ـ همان منبع، ج ۲، ص ۶۶.

۵ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۶، ص ۵۵.

۶ ـ همان منبع، ج ۱۴، ص ۷۶.

«بر کشتکاران و صنعتگران و تجّار خراج نهاد و آن را زکات ایشان محسوب داشت و آن را به دانشمندان[۱] و فرمانداران[۲] و فرماندهان و ارتشیان[۳] بخشید. و در این موارد دفاتری تشکیل داد و برای آن متصدی تعیین کرد و حقوقش را از همان محل پرداخت نمود تا نام هر دو صنف را در آن ثبت کرده، مبالغ دریافتی و پرداختی را در آن ثبت نماید.»[۴]

جالب است که در مدح این‌گونه تقسیم‌بندیِ بیت‌المال و تنظیم دیوان گفته‌اند:

«به این ترتیب ریشهٔ فقر در میان امت اسلامی خشکانده شد.»![۵]

در مجموع می‌توان گفت:

«شاید به واسطهٔ همین سیاست عمر در سهم بندی بیت المال براساس تبعیض نژادی بود که او عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت: من عدالت را از کسری[۶] آموخته‌ام...[۷] [به راستی] چرا عمر عدالت را از کسری آموخت و چرا از پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، عدالت نیاموخت... و چه سیره‌ای از کسری عمر را شگفت زده کرده بود که سیاست خود را با آن

---

۱ ـ [منظور از دانشمندان، افرادی چون کعب الأحبار می‌باشند! (ر.ک: نجاح عطا الطائی: یهود بثوب الاسلام.)]

۲ ـ [افرادی همچون مُغیره و عمروعاص.]

۳ ـ [افرادی چون محمّدبن مَسْلَمه که سعدبن عُباده را به قتل رساند.]

۴ ـ علّامه سیّد مرتضی عسکری: دو مکتب در اسلام، ج ۲ (دیدگاه دو مکتب دربارهٔ مدارک تشریعی اسلام)، ص ۵۵۹، پاورقی ۳.

۵ ـ فریدون اسلام‌نیا: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۹۲.

۶ ـ [عرب‌ها هریک از پادشاهان ساسانی را کسری می‌گفتند.]

۷ ـ به نقل از: احسن التقاسیم، ص ۱۸.

مقایسه می‌کرد؟!»[۱]

اسناد تاریخی حکایت از آن دارند که:

الف)

«از زمان خلیفهٔ دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد.»[۲]

ب)

«مالک‌بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می‌کند: دربارهٔ مردم خارج از مدینه براساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می‌شود.[۳]»[۴]

ج)

«داستان چند برابر کردن خراج نصارای تَغْلِب[۵] توسط عمرابن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد.»[۶]

د)

«عمربن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود

---

۱ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی‌ﷺ (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۰۳.

۲ ـ همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: المصنف، ج ۱۱، ص ۲۴۵ به بعد.

۳ ـ [«عمربن خطاب مالیات زمین را در عراق براساس قوانین مالیاتی ایران ساسانی و در مصر براساس قوانین مالیاتی امپراطوران رومی قرار داد.»

(علّامه سیّد مرتضی عسکری: نگاهی به سرگذشت حدیث، ص ۲۶)]

۴ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی‌ﷺ، ص ۱۲۴؛ به نقل از: جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۹۴.

۵ ـ [خلیفه به جهت حفظ تعصّب عربی آنان، به جای جِزْیه که نامش برای آنان ناخوشایند بود، از آنان مالیاتی به میزانِ دو برابرِ زکات گرفت.]

۶ ـ همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: سنن بیهقی، ج ۴، ص ۲۱۶؛ المصنف، ج ۶، ص ۵۰.

جِزْیه بگیرد.»[۱]

حال آن‌که ادّعا می‌شود:

«در زمان حضرت عمر فاروق در بیت المقدس برای حفظ جان، مال و آبروی کفار از آنان مالیات می‌گرفتند. در یک مورد نیاز شدیدی پیش آمد و لازم شد که ارتش را از بیت المقدس به جبهه دیگری منتقل کنند... از این رو تمام کفار را فراخواند و گفت: ما مسؤولیت محافظت از شما را به عهده گرفته بودیم و به همین دلیل از شما مالیات گرفتیم... به خاطر انتقال ارتش از اینجا، تمام مالیاتی که از شما وصول کرده‌ایم را به شما بازمی‌گردانیم.»![۲]

---

۱ ـ همان منبع، ص ۱۸۴؛ به نقل از: المصنف، ج ۶، ص ۹۴.

۲ ـ عبدالصمد حسن زهی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۷ (تیراژ ۷۰۰۰ نسخه)، پاییز ۸۰، ص ۱۳.

سیاست تبعیض نژادی

«خلیفهٔ دوم در برتری دادن عرب بر دیگران پافشاری داشت و بر آن ابرام و اصرار می‌کرد.
تمام همّ و غم او متوجه این مسئله بود که ترجیح عرب را بر دیگران در جامعه تحکیم و تثبیت کند تا پس از مرگ او سیاستی پذیرفته تلقی گردد و آیندگان آن را از پیشینیان فراگیرند و در جهت اجرای کامل آن گام بردارند.»[1]
«به دنبال کشورگشایی‌ها[2]، گروه زیادی از اسیران آزاد شدهٔ

---

۱ ـ علامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۲۷.

۲ ـ [قانون سَبْی (اسیر گرفتن) که نتیجهٔ جنگ بود، موجب گردید تا شمار بسیاری از عرب در زمان خلافت ابوبکر اسیر گردیده و در نتیجهٔ جنگ‌های این دوران به بردگی درآیند.

فتوحات، مهم‌ترین راه به دست آوردنِ بردگان، آن هم از طریق اسیر گرفتن بود.

در نقل‌های تاریخی آمده است: یک پنجم اسیران شهر قیساریه، به روزگار عمربن خطاب، چهار هزار برده بود است. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۱۴۲)

همچنین گفته‌اند که اسیران اهواز، به ویژه شوشتر، به روزگار عمربن خطاب چندان زیاد بودند که عمر دستور داد آنان را بازگردانند. (ر.ک: فتوح البلدان، ص ۳۸۲)

سرزمین‌های همسایه (موالیان)[1] با طوایف مسلمانان عرب پیوند برقرار ساختند، اما این ارتباط و پیوند هیچ گاه سبب نمی‌شد که شأن اجتماعی آنان همتراز مردم عرب گردد؛ به ویژه آن که دومین زمامدار سخت با این امر مبارزه می‌کرد و هیچ‌گاه حقوق ایشان را مانند مردم عرب نمی‌دانست و بر برتری اشراف عرب و قریش بر موالیانِ غیرعرب تأکید می‌نمود.»[2]

سند تاریخی زیر نشان دهندهٔ اجرای همین سیاست است.

«عمر زنی را در پوششی دید که از دیدن آن به شگفت آمد. در مورد او سؤال کرد، گفتند: آن زن کنیز فلانی است. عمر چندین ضربه با تازیانه‌اش به او زد؛ در حالی که می‌گفت: ای زن پست![3] آیا خود را شبیه زنان آزاد می‌گردانی!»[4]

در حالی که ادّعا می‌شود:

«... انتخاب عمر، انتخابی به موقع و موفق و... بوده است و بدین وسیله

نحوهٔ تقسیم اسیران جنگی بین سپاهیان و حکومت بدین گونه بود که یک پنجم آنان به حکومت و چهار پنجم آن‌ها به سپاهیان می‌رسید.

لذا حکومت برای نگهداری اسیران جنگی که به بردگی درآمده بودند، برده خانه‌هایی در نظر گرفت. این مکان‌ها از زمان خلیفهٔ دوم تأسیس گردید.

(ر.ک: طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۰۳ و ص ۲۶۱)]

۱ ـ [اسیران آزاد شده را موالی می‌نامند.]

۲ ـ یوسف غلامی: پیشوایی فرزند ابوطالب علیه السلام، ص ۶۱.

۳ ـ [شگفت‌انگیز این که ادّعا می‌شود:

«زبان پاکی داشت که فحش و ناسزا را ناپسند می‌دانست.»! (محمّد کامل الحامی (ترجمهٔ غلام حیدر فاروقی): زندگینامهٔ عمربن خطاب (چاپ اوّل ۱۳۸۲)، ص ۲۴)

در حالی که اسناد تاریخی نشان می‌دهند: ابوسفیان در ضمن گفتگویی با عمربن خطاب که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و عبّاس صورت گرفت؛ خطاب به او چنین می‌گوید: «ویحک یا عمر! إنّک رجل فاحش.» (نجاح عطا الطائی: السیرة النبویه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ به نقل از: سیرة ابن‌دحلان، ج ۲، ص ۵۸)]

۴ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۱، ص ۳۹۲؛ به نقل از: عبقریة عمر، ص ۱۳۰.

خداوند... خواسته است آن را... بر قدرتهایی که زمام بشریت را به دست گرفته و آزادی آنان را سلب کرده بود، پیروز بگرداند.»![1]

حال باید دید که خلیفه تا چه میزان برای ملّت‌های اسیر و دربندِ قدرت‌ها، آزادی به ارمغان آورد و تا چه میزان عدالت را در حقّ آنان اجرا نمود؟

آیا به راستی همان طور که ادّعا شده:

«حضرت عمر به حدی نمونهٔ کامل حق و سمبل تمام عیار عدالت بودکه عدل عمر ضرب المثل خاص و عام قرار گرفته شهرت تاریخی دارد.»![2]

آیا«او شدید و سخت، ولی ناشر عدل و داد بود.»![3]

و یا قائل به سیاست تبعیض نژادی و برتری عرب بر دیگر انسان‌ها؟!

از کلمات و سخنان معروف و مشهوری که از او در راستای ترجیح و تفضیل عرب ثبت شده، این جملات است که می‌گفت:

الف) «عرب به ملکیت کسی درنمی‌آید.»[4]

ب) برای عرب زشت است که بعضی از آنان بعضی دیگر را در مالکیت خود داشته باشند... .»[5]

ج) «در وصیت او آمده است: تمامی اعراب از مال خدا

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۴.

۲ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۱۹۷.

۳ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.

۴ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۲۸؛ به نقل از: الاموال، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۹؛ الایضاح، ص ۲۴۹؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۴۹؛ سنن بیهقی، ج ۹، ص ۷۴.

۵ ـ همان منبع، ص ۱۲۹؛ به نقل از: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۸۲؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۴۹.

آزاد شوند[۱]...»[۲]

د) «هرگاه کارگزاران خود را به جایی می‌فرستاد با آنان شرط می‌کرد که: اعراب را نزنید که در نزد دیگران خوار می‌شوند. آنان را در جنگها زیاد نگه ندارید که موجب انحراف آنان خواهد شد. بالای سرشان نباشید که موجب محرومیّت آنان می‌شود.»[۳]

«از سوی دیگر، وی در سیاستها، موضعگیریها و قانونگذاریهای خود و شرایط و اوضاع و احوال مختلف، سعی داشت از حقوق افراد غیر عرب بکاهد و حیثیّت آنان را درهم‌کوبد و شخصیّتشان را خرد نماید[۴].»[۵]

«سیاست او در قبال غیر عرب سرشار از خشونت و قساوت و ستم بود و چیزی که توصیف او را به عدل و انصاف تصحیح نماید، از آن دیده نمی‌شود.

---

۱ ـ [«روانه کردن قبایل عرب به فتوحات، احساس مسؤلیت مشترک آنان برای نگهداری دستاوردهای جدیدِ پس از پیروزی و دست یافتن آنان بر شمار بسیاری از بردگان غیر عرب، موجب شد تا سَبْی (اسیر گرفتن) میان عرب متوقف شود...

به نظر می‌رسد که رونق وضعیّت اقتصادی قبایل پس از فتوحات، باعث تشویق عرب شده بود که فدیه اسیران خود را بپردازند...

امّا این تحولات و اقدامات این‌گونه نبود که شامل همهٔ بردگان شود... می‌توان گفت که فتوحات، دستیابی به شمار بسیاری اسیر به عنوان نتیجهٔ آن، احساس عربیت، در دست گرفتن رهبری توسط عرب و پایان برده شدن عرب، آرام آرام مفهوم ولاء را به غیرعرب محدود کرد.» (جمال جوده: اوضاع اجتماعی ـ اقتصادی موالی در صدر اسلام، ص ۸۸ ـ ۹۰)]

۲ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۲۸؛ به نقل از: المصنف، ج ۸، ص ۳۸۰ ـ ۳۸۱؛ ج ۹، ص ۱۶۸.

۳ ـ همان منبع، ص ۱۳۰؛ به نقل از: المصنف، ج ۱۱، ص ۳۲۵؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۲۷۳؛ مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۳۹؛ حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۸۲.

۴ ـ [نمونهٔ بارز آن را در برخورد با جَبَلَةبن اَیْهَم خواهیم آورد]

۵ ـ همان منبع، ص ۱۲۷.

او پایه‌گذار سیاستی است که پس از او، امویان جزء به جزء آن را پیاده کردند.»[۱]

در این جا به ذکر برخی از شواهد تاریخی که نحوهٔ به کارگیری سیاست تبعیض نژادی از جانب خلیفه دوم را به روشنی ترسیم می‌نماید، می‌پردازیم:

۱ ـ تحریم ورود غیر عرب به مدینه

«عمر اجازه نمی‌داد احدی از مردمان عجم به مدینه وارد شوند...»[۲]

۲ ـ منع قصاص عرب توسط غیرعرب

«عُبادةبن صامت از یک نفر نبطی[۳] خواست که چهارپایش را برایش نگهدارد. او نپذیرفت. عُبادَه او را کتک زد و سرش را شکست. عمر خواست به نفع مرد نبطی، عُبادَه را قصاص کند.

زیدبن ثابت به او گفت: آیا می‌خواهی به نفع برده ات، برادرت را قصاص کنی؟

در نتیجه عمر او را قصاص نکرد و به دیه حکم نمود.»[۴]

در حالی که علیرغم ثبت این تبعیض نژادی آشکارا در تاریخ،

---

۱ ـ همان منبع، ص ۱۳۱.

۲ ـ همان منبع، ص ۱۳۱؛ به نقل از: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰.

۳ ـ [نُباطی یا نَباطی، منسوب به نَبَط؛ به قومی از عجم گفته می‌شود که در عراق و جنوب فلسطین سکونت اختیار کردند و به مردمان مخلوط از هر گروه و نژادی که اصل و نسب معیّنی ندارند نیز گفته می‌شود.]

۴ ـ همان منبع، ص ۱۳۲؛ به نقل از: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۳۴۶؛ تذکرة الحفاظ، ج۱، ص ۳۱؛ سنن بیهقی، ج ۸، ص ۳۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۴۴۰؛ کنزالعمال، ج ۷، ص ۳۰۳.

ادّعا می‌شود:

«عدل عمری عالیترین نمونهٔ عدل است که تاریخ نشان داده است و شدت عمر ضامن به پا داشتن این عدل بود.»![1]

«در اجرای عدل و انصاف، همهٔ مسلمانها! نزد او برابر! بودند.»![2]

به راستی وقتی خلیفه میان یک شهروند عرب و یک رعیت چنان که خواندید قضاوت می‌کند، می‌توان باور کرد که:

«هرگاه اختلافی بین یک حاکم! و رعیتی پیش می‌آمد، عمر همواره از رعیت جانبداری می‌کرد و فوراً موضوع را تحت تحقیق و بررسی قرار می‌داد، هرگاه برایش معلوم می‌شد که حق با شاکی و طرف رعیت است، حاکم را عزل یا مجازات می‌نمود و به شاکی حق می‌داد تا قصاص و حق خود را از حاکم بگیرد.»![3]

۳ ـ منع سخن گفتن به زبان غیر عربی

«عمربن خطاب گفت: زبان مردم عجم را فرانگیرید.[4]

از او نقل کرده‌اند که گفت: هر کس به زبان فارسی سخن گوید، کار ناشایستی مرتکب شده و هر کس کار ناشایستی انجام دهد، مروّتش از بین می‌رود.»[5]

---

۱ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۱۵.

۲ ـ محمّد کامل حسن الحامی (ترجمهٔ غلام حیدر فاروقی): زندگینامهٔ عمربن خطاب (چاپ اوّل ۱۳۸۲)، ص ۳.

۳ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۸۲.

۴ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۳۳؛ به نقل از: اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۱۶۲.

۵ ـ همان منبع، ص ۱۳۳؛ به نقل از: ربیع الابرار، ج ۱، ص ۷۹۶؛ تاریخ جرجان، ص ۴۸۶.

۴ ـ اعتراض به حکومت آزاد شدگان بر قریش

«عبدالرحمان‌ابن ابی‌لیلی می‌گوید: با عمر به سوی مکه حرکت کردم. نافع‌بن علقمه امیر مکه به استقبال آمد.
عمر گفت: چه کسی را به جایت بر مردم مکه گماشتی؟
گفت: عبدالرحمان‌ابن أبزیٰ.
با عتاب گفت: به سراغ مردی از موالی رفتی و او را به جایت بر قریش و یاران رسول خدا نشاندی؟!»[۱]

۵ ـ جلوگیری از ازدواج مردان غیرعرب با بانوان عرب

«عمر نهی کرد که مردان عجم با دختران عرب ازدواج کنند و گفت: تحقیقاً ازدواج زنان عرب را با غیر از هم شأنان آنها، بازخواهم داشت.[۲]
عمر گفت: با افراد هم شأن خود ازدواج کنید.[۳] [و بدین ترتیب] آنان به جدایی بین زنان عرب و موالی پرداختند.»[۴]

۶ ـ اختصاص کمترین مستمری از بیت المال به غیرعرب

«برخورد عمر در ارتباط با تفضیل عرب بر عجم در میزان مستمری بیت المال، امری است معروف و مشهور.[۵]
او مردم را براساس انساب نوشت و چون افراد عرب به پایان

---

۱ ـ همان منبع، ص ۱۳۴؛ به نقل از: حیاة الصحابه، ج ۳، ص ۱۵۰؛ المصنف، ج ۱۱، ص ۴۳۹.
۲ ـ همان منبع، ص ۱۳۶؛ به‌نقل‌از: الایضاح، ص ۲۸۰ و ۲۸۶؛ محاضرات الادباء، ج ۳، ص ۲۰۸.
۳ ـ همان منبع، ص ۱۳۶؛ به نقل از: العثمانیه، ص ۲۱۱.
۴ ـ همان منبع، ص ۱۳۶؛ به نقل از: الایضاح، ص ۲۸۶.
۵ ـ همان منبع، ص ۱۳۵؛ به نقل از: شرح نهج البلاغة ابن‌ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱۱.

رسیدند، افراد عجم را نوشت[۱] و با این عمل، عجم را بعد از عرب قرار داد.

سیاستِ [برتری دادن قریش بر هر آزادشده‌ای ـ ولو عرب باشد ـ] حتّی درباره زنان پیامبرﷺ نیز اجرا شد.

در اینجا کافی است به یک مورد اشاره کنیم و آن اینکه:

عمر به جُوَیْرِیَه[۲] شش هزار درهم داد در حالی که به عایشه دوازده هزار درهم می‌داد.

او گفت: هیچگاه کنیزکی را برابر با دختر ابوبکر قرار نخواهم داد.»[۳]

۷ ـ تبعیض میان عرب شهرنشین و بادیه نشین

«عمر می‌کوشید تا کارگزاران را از اهالی شهرها انتخاب کند، نه از بادیه‌نشینان.

زمانی که او از عُتبه[۴] شنید که مُجاشِع‌بن مسعود را بجای خود در بصره گماشته و چون او موقتاً نبوده، مُغِیرةبن شعبه را نصب کرده تا مُجاشِع بیاید؛ گفت: بهتر است همان مُغِیره حاکم بصره

---

۱ ـ همان منبع، ص ۱۳۵؛ به نقل از: اقتضاء الصراط المستقیم، ص ۱۵۹.

۲ ـ [وی همسر رسول خداﷺ و دختر حارث رئیس قبیلهٔ بنی‌المُصطلق بود. وی در جنگ مسلمین با قبیلهٔ پدرش به اسارت درآمد. رسول خداﷺ او را خرید و آزاد فرمود و سپس به همسری انتخابش نمود؛ چون این خبر به حارث رسید، به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت و پس از او، عموم افراد قبیله‌اش هم اسلام آوردند. (ر.ک: علّامه سیّد مرتضی عسکری: نقش عایشه در تاریخ اسلام، ج ۱، ص ۵۸ ـ ۵۹)]

۳ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی، ص ۱۳۵؛ به نقل از: انساب الاشراف، سیرهٔ پیامبرﷺ، ص ۳۴۲؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۶۱۴.

۴ ـ [عُتبةبن غزوان مؤسّس شهر بصره بود.]

باشد نه مُجاشِع؛ چون مُجاشِع اهل وَبَر[۱] است و مُغِیره[۲] اهل مَدَر[۳].»[۴]

این هفت عنوان از موارد اِعمال سیاست تبعیض نژادی که مستند به مدارک تاریخی می‌باشند را در حالی مطالعه فرمودید که هنوز ادّعا می‌شود عمر در آخرین روزهای حیاتش گفت:

«به خاطر داشته باشید که در اسلام بین افراد مساوات کامل برقرار است و هیچ‌کس به مناسبت حسب و نسب و ثروت و مقام بر دیگری مزیت ندارد.»![۵]

«عمر را با رهبران ملی و طرفداران آزادی و دموکراسی و عدالت و آزادی و برابری و مدافعان حقوق ملت به حساب آورده‌اند، می‌بینند او بزرگترین آنها است.»![۶]

«توانست با عقل بزرگ خود جهان عظیم و گسترده اسلامی آن روز را به تنهایی به شیوه چنان عادلانه اداره کند که تاریخ نظیر آن را تا به امروز ندیده است.»![۷]

«حضرت عمر... یک انقلاب سیاسی که ضامن سعادت جامعهٔ انسانی بود در جهان اسلام به وجود آورد... احکام کتابهای کهنهٔ استبدادی آن

---

۱ ـ [یعنی: بادیه نشین؛ أعْرابی، مفرد اعراب، به بَدَوی گفته می‌شود در مقابل حَضَری. نام دیگر آن‌ها وَبَری است برابر مَدَری، که به شهرنشینان اطلاق می‌شود. به چادرنشینان غیرمستقر در مکان ثابت که به دنبال آب و چراگاه از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر در حرکت‌اند، أعْرابی گفته می‌شود، همان سان که به شهرنشینان مستقر در مکانی برآمده از خشت خام یا پخته، عربی می‌گویند.]

۲ ـ [مُغِیره فردی ثقفی و از اهالی طائف بود.]

۳ ـ [یعنی: شهرنشین.]

۴ ـ رسول جعفریان: تاریخ خلفا، ص ۷۹؛ به نقل از: معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۳۳.

۵ ـ فؤاد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۱۶۴.

۶ ـ علی طنطاوی (ترجمهٔ ابوبکر حسن‌زاده): داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۷۹.

۷ ـ همو: داستان زندگانی عمر (چاپ اوّل و دوم ۱۳۸۰)، ص ۴۶.

فرمانروایان جبار را که بر مبنای تبعیض طبقاتی، قرنها بر سر کار بود دور افکند.»![1]

«هرکس به تاریخ زندگانی حضرت عمربن الخطاب... کمی دقت کند می‌فهمد که حکمت الهی در کار بود که آن بزرگوار بر مسند خلافت خاتم‌الانبیاء بنشیند تا... عدالت اجتماعی مطابق دستورات و تعالیم شریعت اسلام در اثر اهتمام آن بزرگوار در بین کلیهٔ طبقات و شعوب مردم در داخل و خارج شبه الجزیره نه با گفتار، بلکه عملاً و به طور مساوی اجرا شود.»![2]

«اسلام در زمان خلافت عمر گسترش یافت و او چیزهایی را از قوانین و امور کشورداری ایجاد نمود که قبلاً نظیر و مانندی نداشت.»![3]

حال باید پرسید: با وجود این سیاستِ تبعیض نژادی که حتّی میانِ خود اعراب نیز اجرا می‌گشت، چه رفاهی برای ملّت‌های غیر عربِ تازه مسلمان به ارمغان آورده شُد تا ادّعا گردد:

«در عهد زمامداری عمر... بی وقفه رفاه ملتهای تابع، که مشخص کننده حکومتهای مسلمین صدر اسلام بود، آغاز شد.»![4]

---

۱ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۲۲.

۲ ـ همو: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۴۲۱.

۳ ـ احمد نصیب (ترجمهٔ سیّد سعدالدین شیخ احمدی): محبّت پیامبر در قلب یارانش (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۸۴.

۴ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۶.

بهره‌گیری اعراب از تبعیض نژادی

«در نتیجهٔ تبعیض نژادی، اعراب [به ویژه قریش] به امتیازات بزرگی دست یافتند و در هر چیز، بر دیگران مقدم داشته شدند و تمامی منابع خیر و فضیلت و پیشرفت و تکامل در زمینه‌های مختلف را به خود اختصاص دادند.

اعراب تا چندی پیش از این، حتی در خواب نمی‌دیدند که حاکم بر خویش باشند یا زمام امور را به دست گیرند؛ [آن‌ها] به معنی دقیق کلمه در شرایط سختِ زندگی، روزگار می‌گذراندند و از عقدهٔ عقب ماندگی، حقارت و خواری حقیقتاً رنج می‌بردند.

آنان با اقوام و ملل اطراف خود از موضع ضعف، نیازمندی و فقر، ذلت و خواری برخورد می‌کردند و وضع ذلت‌بار خود را با پادشاهی کسروی و جبروت قیصری مقایسه می‌کردند، و فرق فراوان و تفاوت دو چندان را میان وضع خود و دیگران به عیان می‌دیدند.

اعراب چنین وضعی داشتند و هیچ‌گاه به مخیله خود اجازه

نمی‌دادند که رؤیای خروج از این حالت را تصور کنند، تا چه رسد به اینکه درباره سیطره بر امپراطوری کسری و دیگران و اینکه روزگاری حاکمان و فرمانروایان جهان و مسلّط بر نیروها و امکانات آن باشند، اندیشه و تفکر کنند...

طبیعی است که با این وضع به بیماری غرور و صفات زشتِ خودپسندی و تکبر مبتلا شدند و به انواع مختلف ظلم و ستم و حق‌کشی و به ذلت کشاندن کسانی که دیروز سرور و سالار اینان بودند و امروز غلام و برده‌شان هستند، بپردازند.

پس از آن که اموال فراوان و مزارع و شهرها را به تصرف درآوردند، طبیعی است که در منجلاب شهوات سقوط کنند و با وضع زشت، غیرمعقول و ناهماهنگ در لذتهای حلال و حرام غرق شوند و جواهرات گرانبها، آنان را مسحور کند و دنیا و زیبایی‌ها و زرق و برق‌های آن، عقل را از آنان برباید...

این دیو سرکش بر هرکس که بخواهد در مقابلش بایستد، رحم نخواهد کرد و حتماً از سوی او با کراهت، حقد و کینه بیشتر و با روحیه نابودکننده و کوبنده مواجه خواهد شد...

این دقیقاً همان چیزی است که مصائب وارده بر حضرت علی‌ﷺ و خاندان و شیعیان او را در طول تاریخ برای ما تفسیر و بیان می‌کند.»[1]

---

۱ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

علّت عظمت زمامداران نزد عرب

الف)

«از مسائلی که موجب گردید نام و آوازهٔ عده‌ای شهرهٔ آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از فتوحاتی که در عهد خلفای سه‌گانه نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده‌های بسیاری کردند.»[1]

«پس از کسب فتوحات و روی‌آوردن دنیا به سوی مردم و ارضای غرور انسان عربی و پاسخ مثبت به خواسته‌ها و آرزوهای دیرینه‌اش در رسیدن به مال و ثروت و... سپس بهره‌برداری تبلیغاتی از آن به نفع گروهی معیّن، ولو به ضرر همه چیز و همه کس، طبیعی بود که آن تبعیض و تفضیل،

---

۱ ـ علامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۰۶.

طوفانی از حبّ و تعظیم و گرامیداشت مردی را به همراه آورد که موجب و سبب اصلی رسیدن عرب به این امتیازات بود و نظرش در میان آنان همچون شرع مقدس لازم الاتباع و سنّتش در شئونات مختلف اجرا و پیاده شود.»[۱]

ب)

«علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسألهٔ یاد شده نیز به وابستگی و علاقهٔ مردم به حکام و اُمرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند...»[۲] زیرا:

«سیاست‌های تبعیض در سهمیه‌بندی بیت‌المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و... بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی‌شناخت و طبقه‌ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت‌های فراوان مسرورشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سدّ راهشان نبود.»[۳]

---

۱ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۷۲.

۲ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام، ص ۱۰۶.

۳ ـ همان منبع، ص ۱۷۹.

تأثیر عظمت زمامداران بر حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام

بدین ترتیب عظمت عمر در نزد عرب به جایی رسید که مشکلات فراوانی را در دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام برای ایشان پدید آورد.

غصب خلافت، تنها سلب حقّ حاکمیّت منصوصهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام، بر جامعه نبود، بلکه فراتر از ربودن حکومت، به انکار و حذف مقامات و فضایل خدادادی ایشان ـ که شالودهٔ عقیده به ولایت و امامت علوی است ـ، انجامید؛ به گونه‌ای که دیگر ایشان را به عنوان امام مُفترَضُ الطّاعه نمی‌شناختند و یا قبول نداشتند.

اسناد تاریخی نشان می‌دهند:

الف)

«کافی است متذکر شویم که عظمت وی[1] در میان مردمان به جایی رسید که حضرت علی علیه السلام نتوانست سپاه خود را از ادای نماز تراویح باز دارد.

---

۱ ـ [خلیفهٔ دوم.]

حضرت علیه السلام در این مورد فرمود:

بعضی از سپاهیان من که در رکابم جنگیدند، فریاد برآوردند که: ای اهل اسلام! سنّت عمر تغییر یافت! علی ما را از نماز مستحبی در ماه رمضان [نماز تراویح] باز می‌دارد!

ترسیدم که مبادا در گوشه‌ای از اردوگاه لشکرم سر به شورش بردارند.[۱]

در متن دیگری دارد: سپاهیان از حضرت علی علیه السلام خواستند که فردی را برای اقامه نماز تراویح تعیین کند. حضرت علی علیه السلام آنان را از اقامه چنین نمازی بازداشت و به آنان فهماند که این نماز برخلاف سنّت[۲] رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

آنان حضرت را ترک گفتند و با خود اجتماع نمودند، آنگاه [جهت خواندن این نماز] یکی را از میان خود جلو داشتند.

حضرت فرزندش امام حسن علیه السلام را به سوی آنان فرستاد تا آنان را پراکنده سازد. چون او را دیدند به طرف درهای مسجد دویدند و فریاد برآوردند: واعمراه![۳]

شاید اولین کسی که فریاد برآورد، شُرَیح قاضی بود.[۴]

ب)

آنگاه که آن حضرت علیه السلام خواست شُرَیح را از منصب قضاوت عزل نماید، مردم کوفه به او گفتند: او را عزل مکن، زیرا او را

---

۱ ـ به نقل از: کافی، ج ۸، ص ۵۹ ـ ۶۳.

۲ ـ [به کلیهٔ تعالیم و مقرراتی که از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به واسطهٔ قول، فعل یا تقریر ایشان ترسیم و تعیین شده است، سنّت نبوی گفته می‌شود.]

۳ ـ به نقل از: شرح نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۹؛ ج ۲، ص ۲۸۳.

۴ ـ به نقل از: رجال مامقانی، ج ۲، ص ۸۳.

عمر نصب کرد.

ما با تو بیعت کرده‌ایم که چیزی از آنچه ابوبکر و عمر مقرر کرده‌اند، تغییر ندهی.[۱]»[۲]

ج)

«چون خوارج از کوفه بیرون رفتند، یاران و شیعیان علی‌ﷺ نزدش آمدند و با او بیعت کردند و گفتند: ما دوستان دوست تو و دشمنان دشمن تو هستیم.

حضرت با آنان شرط کرد که بر سنّت رسول خداﷺ عمل کند.

ربیعةبن ابی‌شَدّاد خَثعمی که در جنگهای جمل و صفین در رکابش جنگیده و پرچمدار قبیله خثعم بود، نزد حضرتﷺ آمد.

حضرتﷺ به او گفت: بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول خداﷺ بیعت کن.

ربیعه گفت: بر اساس سنّت ابوبکر و عمر...

حضرتﷺ به او فرمود: وای بر تو، اگر ابوبکر و عمر بر خلاف‌کتاب خدا و سنّت رسول خداﷺ عمل کرده باشند، از حق به دور بوده‌اند...»[۳]

د)

«سپاهیان جمل فریاد برآوردند: در مورد ما به سنّت ابوبکر و عمر عمل کن.[۴]

---

۱ ـ به نقل از: رجال مامقانی، ج ۲، ص ۸۳.

۲ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: سلمان فارسی (ترجمهٔ محمّد سپهری)، ص ۱۷۳.

۳ ـ همان منبع، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶؛ به نقل از: الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۱۴۶.

۴ ـ به نقل از: الکامل فی الادب، ج ۱، ص ۱۴۴.

هـ)

خوارج به قیس‌بن سعد[۱] گفتند: از شما متابعت نمی‌کنیم مگر اینکه کسی همچون عمر برای ما بیاورید.[۲]»[۳]

و)

«اَشْعَث‌بن قیس[۴] در ارتباط با انتخاب ابوموسی اشعری برای حکمیت به حضرت علیه‌السلام گفت:

این ابوموسی است، فرستادهٔ مردم یمن به نزد رسول خدا و متولّی غنایم ابوبکر و کارگزار عمربن خطاب...»[۵]

ز)

«می‌گویند: ابن‌عبّاس به حضرت علی‌علیه‌السلام گفت که معاویه را در حکومت شام ابقا کند. او برای این نظر خود چنین استدلال کرد: عمربن خطاب در دوران خلافت خود او را به ولایت شام گمارد.[۶]»[۷]

همان‌طور که ملاحظه فرمودید عمدهٔ مشکلات امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در دوران حکومتشان ناشی از حضور افرادی در سپاه ایشان بود که در

---

۱ ـ [او فرزند سعدبن عُبادهٔ انصاری بود.]

۲ ـ به نقل از: اخبار الطوال، ص ۲۰۷؛ تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۶۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

۳ ـ همان منبع، ص ۱۷۴.

۴ ـ [او از قبیلهٔ کِنده بود.]

۵ ـ همان منبع، ص ۱۷۶؛ به نقل از: الامامة و السیاسه، ج ۱، ص ۱۳۰.

۶ ـ [دقّت در این فرازها به روشنی ثابت می‌کند که چه عواملی مانع از طرح انتقادات امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از خلفا در زمان خلافت ایشان‌علیه‌السلام گردید و چه ضرورت‌هایی ایشان را وادار به پذیرش نام خلفا برای فرزندانشان گردانید.]

۷ ـ همان منبع، ص ۱۷۵؛ به نقل از: الفصول المهمّه (تألیف: ابن‌صبّاغ مالکی)، ص ۴۹.

آینده به نام «خوارج» شناخته شدند. خوارج ثمرهٔ تربیت مذهبیِ دوران عمربن خطاب بودند.

«هر چند ظهور آشکارای خوارج در جنگ صفین و در پی واقعهٔ بر نیزه کردن قرآن‌ها و ماجرای حکمیت بود، حقیقت این است که تخم شک و تردید در جنگ جمل در دل آنان افتاده بود؛ آن هنگامی که با مواضع حضرت علی‌ؑ در قبال اسیران و غنایم رو به رو شدند[۱].

حتی می‌توان گفت زمانی شک و تردید در آنان رخنه کرد که حضرت علی‌ؑ به خلافت رسید و سیرهٔ عمربن خطاب را در بخشش و عطا رها کرد و مساوات را پیشهٔ خود ساخت و احدی را بر دیگری برتری نداد. در این زمان بود که به آن حضرت‌ؑ اعتراض کردند. آنان خواستهٔ خود را در جنگ جمل مطرح کردند و به حضرت علی‌ؑ گفتند که مطابق سنّت خلفای قبلی به ما بده، اما آن حضرت‌ؑ با ردّ درخواست آنان، به سنّت رسول خداﷺ عمل کرد...

خوارج، علی‌ؑ را به سبب این که اموال جنگجویان جمل را به غنیمت نبُرد و زنان و فرزندانشان را اسیر نکرد، نفرین کردند.[۲]»[۳]

---

۱ ـ [حضرت علی‌ؑ از آنان پرسید: چه چیزی را از من ناخوش داشتید و شما را از من خشمگین ساخت؟ گفتند: نخستین چیزی که خشم ما را برانگیخت این بود که همراه تو در جمل جنگیدیم و چون سپاه جمل شکست خوردند، تو غنایم آنان را بر ما مباح کردی ولی ما را از اسارت زنان و فرزندانشان بازداشتی. (به نقل از: بغدادی: الفَرق بین الفِرق، ص ۷۸)]

۲ ـ به نقل از: شهرستانی: الملل و النِحل، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳ ـ علّامه جعفر مرتضی عاملی: مقالهٔ «مارقین» (ترجمهٔ محمّد سپهری) مندرج در دانشنامهٔ امام علی‌ؑ، ج ۹، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۱.

۳

گفتار سوم

بررسی عدالت قضایی

رفتارهای دوگانه در قضاوت

۱ ـ برخورد دوگانه با حضرت زهراعليها السلام و جابربن عبدالله انصاری

«بخاری در صحیح خود می‌نویسد:
عایشه گوید فاطمه میراث خود در مدینه، فدک و باقیماندهٔ خمس را از ابوبکر طلب نمود، اما وی از پرداختن آن به فاطمه خودداری کرد؛ فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و با او حرف نزد تا از دنیا رفت.[1]

جالب این است که همین بخاری می‌گوید:
پس از درگذشت پیامبر، جابربن عبدالله ادّعا کرد که آن حضرت

---

۱ ـ به نقل از: صحیح بخاری، ج ۵، ح ۷۰۴؛ صحیح مسلم، ح ۱۷۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۴.

دادن چیزهایی را به او وعده داده بود.

ابوبکر سه بار دستش را پُر کرد و هر نوبت پانصد درهم به او داد.[۱]»[۲]

به راستی باید از این قضاوت دوگانهٔ خلیفه تعجّب کرد که در یک جا ادّعای حضرت زهراﷺ که به گواهی آیهٔ تطهیر معصومه می‌باشند را نمی‌پذیرد و حتّی شهود آن بانو را هم با دلایل واهی رد می‌کند و در عین حال ادّعای جابربن عبدالله انصاری را دربارهٔ وعدهٔ پیامبرﷺ به او می‌پذیرد، بدون آن‌که حتّی از وی شاهدی جهت اثبات صحّت ادّعایش مطالبه نماید؟!

«بخاری و مسلم از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند: هنگامی که اموال بحرین را نزد ابوبکر آوردند، جابر نزد او بود و به او گفت: رسول خداﷺ به من گفته بود: هرگاه اموال بحرین بیاید مقداری از آن را به تو می‌بخشم.

ابوبکر به جابر گفت: برو هر اندازه که پیامبر وعده داده بود بردار.

می‌بینید که رسول خداﷺ وفات نموده، جابر ادعا می‌کند که رسول خداﷺ به او وعده داده اگر اموال بحرین بیاید فلان مقدار به تو می‌دهم ؛ و رسول خداﷺ فوت می‌کند، اموال بحرین بعد از او می‌آید و ابوبکر جانشین رسول خداﷺ شده است، هنگامی که این اموال می‌رسد، جابر نزد ابوبکر می‌رود و می‌گوید که رسول خدا به من چنان وعده‌ای داده است و ابوبکر

---

۱ ـ به نقل از: صحیح بخاری، ج ۴، ح ۸۸۹.

۲ ـ سیّد محمّد حسن جواهری: ابوبکر، ص ۵۳.

او را تصدیق کرده به سخن او ترتیب اثر می‌دهد و مقداری را که ادعا می‌کند به او می‌دهد.

در این ماجرا ـ که در صحیح بخاری و مسلم آمده است ـ دقت کنید و ببینید که شارحان بخاری چگونه کار ابوبکر را در پذیرش ادعای آن صحابی دربارهٔ رسول خدا ﷺ و دادن بیت‌المال به او به اندازهٔ ادعایش، بدون هیچ شاهدی و سوگندی در ادعایش توجیه می‌کنند:

کرمانی در کتاب «الکواکب الدراری فی شرح صحیح البخاری» که یکی از مشهورترین شروح بخاری است، می‌گوید:

تصدیق جابر در این ادعایش از سوی ابوبکر به دلیل سخن پیامبر بوده که فرموده است: هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد آتش را جایگاه خویش ساخته است. و این یک وعدهٔ عذاب است و گمان نمی‌رود کسی چون جابر اقدام به چنین کاری کند.[1] شما گمان نمی‌کنید که جابر اقدام به چنین کاری کند و به رسول‌خدا ﷺ دروغ ببندد، بلکه برعکس گمان می‌کنید که او در ادعایش صادق باشد، چرا چنین گمانی را دربارهٔ حضرت زهرا ﷺ با صرف نظر از مقام عصمت و پارهٔ تن رسول خدا بودن و... فقط به عنوان یک صحابی مانند صحابهٔ دیگر، ندارید؟!

به سخن ابن‌حجر عسقلانی در «فتح الباری» نیز توجه کنید که می‌گوید:

این حدیث دلیلی است بر این که سخن صحابی عادل به صورت

---

۱ ـ به نقل از: الکواکب، ج ۱۰، ص ۱۲۵.

انفرادی باید مورد قبول باشد، گرچه این سخن سودی برای او در پی داشته باشد.[۱]

پس این حدیث بر قبول سخن او دلالت می‌کند چرا که ابوبکر از جابر شاهدی بر صحت ادعایش نخواسته است.

و این برخورد کجا و برخورد او با حضرت زهراعليها السلام که می‌گفت: رسول‌خدا فدک را به او بخشیده است و فدک را مِلک او قرار داده است، کجا!!

عینی در کتاب «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری» می‌گوید: چون جابر به دلیل قرآن و سنت عادل است، پس ابوبکر هم از او شاهد نخواسته است... گمان نمی‌رود مسلمانی از روی عمد به رسول خدا دروغ ببندد تا چه رسد به یک صحابی.[۲]

چگونه است که ابوبکر، جابر را در ادعایش تصدیق می‌کند ولی حضرت زهراعليها السلام را در ادعایش تصدیق نمی‌کند؟

آیا او کمتر از جابر است؟

آیا گمان می‌کنید که او به رسول خداصلى الله عليه وآله دروغ ببندد؟ در حالی که شما نسبت به هیچ مسلمانی تا چه رسد به صحابی، چنین گمانی ندارید.

فرق بین ادعای جابر و ادعای فاطمه‌عليها السلام چیست؟

چرا ادعای فاطمه‌عليها السلام با وجود قاعدهٔ ید و شاهدهای متعدد پذیرفته نمی‌شود، اما ادعای جابر بدون هیچ شاهد و قَسَمی

---

۱ ـ به نقل از: فتح‌الباری، ج ۴، ص ۳۷۵.

۲ ـ به نقل از: عمدة القاری، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

پذیرفته می‌شود؟!»[۱]

۲ ـ برخورد دوگانه با فرزند عمروعاص و عُبادةبن صامت

همچنین جهت اثبات عدالت خلیفهٔ دوم گفته می‌شود:

«عمر... از چنان اُبهَتی برخوردار بود که جلوی هرگونه خودسری را می‌گرفت... ماجرای محمد فرزند عمروبن‌عاص فاتح و استاندار مصر قابل اهمیت است. در مدتی که عمروبن‌عاص استاندار مصر بود، یک بار مسابقه‌ی اسب دوانی برگزار شد. در این مسابقه اسب محمد در دست یکی از سوارکاران بود، در جریان مسابقه یکی از اسبها که شباهت زیادی به اسب محمد داشت، از بقیه اسب‌ها سبقت گرفت. محمد که در جمع تماشاچیان قرار داشت فکر کرد که اسب او است، لذا گفت: به پروردگار کعبه سوگند که اسب من جلو افتاد.

اما صاحب اصلی آن اسب که مردی مصری بود، فریاد زد: به خدای کعبه سوگند که اسب من برنده شده است؛ محمدبن عمرو از خشم تازیانه‌ای به آن مرد زد و گفت: بگیر، من اشراف زاده هستم. آن مرد به حضرت عمر شکایت برد، وی عمروبن‌عاص و فرزندش را به مدینه احضار کرد و پس از محاکمه به مرد مصری گفت: این تازیانه را بگیر و اشراف زاده را بزن! و سپس به عمرو گفت: ای عمرو! کِی مردم را برده قرار داده‌ای؛ حال آنکه از مادر آزاد متولد شده‌اند؟»![۲]

گویا خلیفه فراموش کرده بود که در ماجرای عُبادةبن صامت، چون شاکی وی ـ که سرش بر اثر کتک خوردن از عُبادَه شکسته بود ـ، مردی نباطی بود، از مجازات قصاص که حقّ مسلّم شاکی بود صرفنظر کرده و

---

۱ ـ استاد سیّد علی حسینی میلانی: گفتارهایی پیرامون مظلومیّت برترین بانو (ترجمهٔ مسعود شکوهی)، ص ۶۱ ـ ۶۵.

۲ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۵.

بدون رضایتِ شاکی، حکم به دیه داده بود.

به خاطر بیاورید که در آن ماجرا، خلیفه با این عملکرد خود، نظر زیدبن ثابت را مورد تأیید قرار داد؛ زمانی که زید به او گفت:

آیا می‌خواهی به نفع برده ات، برادرت را قصاص کنی؟[۱]

حال آن‌که ادّعا می‌شود:

«در نظر عمر عدالت چیزی بود که بدون رعایت چیزی دیگر باید اجرا گردد.»![۲]

رفتارهای دوگانه‌ای که خلیفه در این دو ماجرا از خود نشان داد، حاکی از آن است که رفتارهای او در این قبیل موارد تابع سیاست‌های مرموزی بوده است.

«هنگامی که عمر شلّاقش را به شاکی مصری داد تا محمّدابن عمروعاص را بزند؛ او گفت: ای امیر! دلت آرام گرفت و به مرادت رسیدی؟!

بدین ترتیب وی خلیفه را متّهم ساخت که مایل به انتقام گرفتن از او و پدرش به جهت اغراض شخصی می‌باشد[۳].»[۴]

---

۱ ـ مدارک آن در گفتار دوم ارائه شد.

۲ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۲۰۳.

۳ ـ [شاید به همین دلیل بود که عمروعاص گفت: لعن الله زماناً صرت فیه عاملاً لعمر... (نجاح عطا الطائی: السقیفه، ص ۱۰۰؛ به نقل از: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸)]

۴ ـ نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۰۸.

۳ ـ برخورد دوگانه با فرزند عمروعاص و مُغیرةبن شُعبه

اسناد تاریخی نشان می‌دهد: مُغیرةبن شُعبه ـ نخستین کسی که عمربن خطاب را امیرالمؤمنین خواند و با این لقب بر او سلام داد[1] ـ، مدّتی از طرف خلیفه به فرمانداری بصره منصوب شد.

ابوبَکْرَة[2] ـ از طایفهٔ ثقیف ـ که در هنگام محاصرهٔ طائف از سوی سپاه پیامبرﷺ، اسلام آورده بود؛ با دو برادر مادری خود نافع و زیاد و فرد سومی به نام شمل‌بن معبد، خواستار اجرای مجازات سنگسار بر مُغیره از طرف خلیفهٔ دوم شدند.

ابوبَکْرَة، نافع و شمل‌بن معبد، هر سه علیه مُغیرةبن شعبه گواهی شرعی دادند، ولیکن خلیفه با ترفندی او را از اثبات جرمش رهانید و از مجازات (مرگ) نجات داد؛ بدین گونه که:

«چون زیاد از راه رسید و در مسجد نشست، بزرگان مهاجرین

---

۱ ـ نظر برخی بر این است که این لقب را عمروعاص برای خلیفه به کار بُرد (نجاح عطا الطائی: نظریات الخلیفتین، ج ۲، ص ۲۴۰)

۲ ـ [نُفَیع‌بن حارث.]

و انصار گردش جمع آمدند... عمر که چشمش به زیاد افتاد و دید او می‌آید گفت: من مردی می‌بینم که خداوند هرگز با زبان او مردی از مهاجرین را خوار و زبون نخواهد ساخت...[۱]

[زیاد که پیغام خلیفه را دریافته بود، به گونه‌ای گواهی داد که در واقع به نفع مُغِیره تمام شد.]

چون مُغِیره نجات یافت، عمر تکبیر گفت و خوشحال شد[۲] و همهٔ گواهان را تازیانه زد، مگر زیاد را[۳]...»[۴]

براساس آن‌چه علّامه عسکری از ابن‌عبدالبر نقل می‌کند این خوشحالی و تازیانه زدن بر سه شاهد نخست، در حالی بود که عمر در مراسم حج ضمن گفتگویی با مُغِیره اعتراف کرد:

«به خدا قسم گمان ندارم ابوبَکْرَة دربارهٔ تو دروغ گفته باشد.»[۵]

حال چگونه تلاش خلیفه برای تبرئهٔ مُغِیره از مجازاتِ شرعی و عدالتِ اسلامی، با این ادّعا قابل جمع است که می‌گوید:

«به نظر عمر والی فردی بود از افراد مردم که مانند سایر مردم محکوم به حُکم عدل بود.»![۶]

---

۱ ـ به نقل از: وفیات الاعیان، ج ۸، ص ۴۰۶.

۲ ـ [رفتار عمر در این ماجرا حاکی از آن است که وی اهداف پنهان و مرموزی را در اجرای مجازات سنگسار یا عدم اجرای آن بر افراد تعقیب نموده و اصرار او مبنی بر مجازاتِ خالدبن ولید در ماجرای مالک‌بن نُوَیْرَه نه به منظور پیاده شدن حکم شرع، بلکه جهت دست‌یابی به مقاصد سیاسی خاصّی که عمر به دنبال آن بود (یعنی حذف خالد از صحنهٔ قدرت سیاسی و نظامی ـ به عنوان یک رقیب جدّی برای عمربن خطاب در حکومت ابوبکر ـ) صورت گرفت.]

۳ ـ به نقل از: تلخیص ذهبی، ج ۳، ص ۴۴۸.

۴ ـ علّامه سیّدمرتضی‌عسکری: عبدالله‌بن سبا و دیگر افسانه‌های‌تاریخی، ج ۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۴.

۵ ـ همان منبع، ج ۱، ص ۲۵۳.

۶ ـ فواد فاروقی: بیست و پنج سال سکوت علی (چاپ دوم ۱۳۷۹)، ص ۸۵؛ فریدون اسلام نیا: عشره مبشره (چاپ اوّل ۱۳۸۰)، ص ۹۰.

«به رغم اینکه فرمانروای مقتدر مملکت پهناوری بود، هـرگز فـراست، متانت و اجرای عدالت در امور کلی و جزیی! را از دست نداد.»![1]

«عمربن خطاب... مطالب خود را ضمن این خطبه برای مردم بیان کرده می‌گوید... اکنون که خودم به خلافت رسیده‌ام... با بدکاران و ستمگران بیش از پیش سخت خواهم گرفت و نسبت به درستکاران و پرهیزکاران با کمال محبت و مهربانی رفتار خواهم کرد.»![2]

---

۱ ـ عبدالقادر دهقان سراوانی: مقالهٔ مندرج در فصلنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۱۱، پاییز ۸۱، ص ۷.

۲ ـ سیّد عبدالرحیم خطیب: شیخین (چاپ ششم ۱۳۸۲)، ص ۱۹۵.